

جنبش شورایی کارگران،

عظیم‌ترین حلقه مبارزه‌ی طبقاتی در تاریخ!

لفظ شورا تاریخاً برای همه‌ی احزاب و محافل داعیه‌دار تعلق به طبقه‌ی کارگر، کلیدواژه‌ی تعیین شکل سازمان‌یابی بوده است. این تعبیر عمیقاً بازگونه و گمراه‌سازی است، که از این مساله در ذهن توده‌های کارگر کشت کرده‌اند و همچنان کشت می‌کنند. شورا وقتی که پای جنبش کارگری و مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا به میان است، فقط شاخص نوع تشکل نیست. یگانه‌بستر واقعی کارزار طبقاتی و شرط لازم انفصال هویتی از شکل‌های عیدیه‌ی رفرمیسم و سازش با نظام بردگی مزدی نیز هست. حتا پاسداران نظریه‌ی لنینی حزب و حزب‌سازی نیز بر خلاف آنچه می‌پندارند و تبلیغ می‌کنند، به هیچ وجه از ظرف ویژه‌ای برای متشکل شدن طبقه‌ی کارگر عزیمت نکرده و نمی‌نمایند. آن‌ها آگاه یا ناآگاه، به هر حال بر روی اساس مبارزه‌ی طبقاتی ضد سرمایه‌داری توده‌ی کارگر خط بطلان می‌کشند و حکم به تعطیل کامل این بیکار می‌دهند.

اگر هگل به رغم گل پیچ و خم رفتن‌ها، با انکار «تاریخ تکفیری»، به تاریخ اندیشه‌ها آویخت و اگر پرودون با غوطه‌وری در گل و لای همین تاریخ پردازی، انسان را وسیله‌ای برای متجلی شدن «عقل ابدی» یافت، بورژوازی حزب‌سالار، کمونیسم حزب‌آویز و احزاب لنینی به طور واقعی و خارج از حوزه‌ی لفظ بازی، طبقه‌ی کارگر را صرفاً محملی برای تجلی منجی‌گری حزب و رسالت‌مداری دانش‌وران حزب نشین تلقی نموده‌اند و می‌نمایند. به این موضوع بازمی‌گردیم، اما پیش از آن به بررسی این مهم پردازیم که چرا حزب‌پردازی در بنیاد خود ضد مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و بستن سد بر سر راه این بیکار است؟ چرا طبقه‌ی کارگر اگر راه واقعی بیکار علیه سرمایه‌داری پیش گیرد، اگر دورنمای نابودی نظام بردگی مزدی را پیش روی قرار دهد، اگر اسیر برهوت اصلاح‌طلبی و آرایش و پیرایش سرمایه‌داری نباشد و اگر بخواهد تاریخ تکامل جوامع انسانی را در تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بداند، سوای فرار دایمی از حزب‌بازی و پای‌بندی استوار هویتی به برپایی یک جنبش نیرومند شورایی ضد کار مزدی، هیچ راه دیگری ندارد؟ به این بررسی پردازیم و شیوه‌ی درست انجام و پیش‌بردش آنست، که از واکاوی یا کالبدشکافی رادیکال تضاد و تعارض بنیادی میان مبارزه‌ی طبقاتی در یک سو و رفرمیسم یا سازش طبقاتی در سوی دیگر، در درون جامعه‌ی موجود، آغاز کنیم. در طول ۱۵۰ سال اخیر، به ویژه از زمان مرگ مارکس تا امروز، بخش عظیمی از بگومگوهای جاری احزاب طیف «چپ» یا حتا درون جنبش کارگری را صف آرای‌های جدال‌آمیز عقیدتی حول همین مفاهیم، رفرمیسم و رادیکالیسم، مبارزه‌ی طبقاتی و سازش طبقاتی، اصلاح‌طلبی و انقلاب یا نوع این‌ها تشکیل می‌داده است. طنز تلخ تاریخ است که هر دو سوی جبهه‌ی جدال، اهل یک زمین طبقاتی و از یک جنس بوده‌اند! در هر دو سمت، نیروهای سخت‌کوش سرمایه‌سالار رفرمیستی برای تفوق بیش‌تر بر رقیب نظریه‌بافی کرده و دست به صدور کیفرخواست زده‌اند. هر طرف، از طرف دیگر سرمایه-مدارتر و برای کفن و دفن هر بارقه‌ی بیکار ضد کار مزدی، آهنین عزم‌تر پیش می‌تاخته است. جنبش کارگری در سراسر قرن بیستم شاهد این وضعیت بوده است، اما ببینیم که مرزهای واقعی و افراشته میان گلیه‌ی اشکال رفرمیسم در یک سوی و مبارزه‌ی طبقاتی رادیکال و ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر در سوی دیگر، در کجا قرار دارد؟ به این قطعه‌ی کوتاه از حرف‌های مارکس در نقد پرودون دقت کنیم.

«جامعه چیست؟ به هر شکلی که می‌خواهد باشد، جامعه محصول کنش متقابل انسان‌ها است. آیا انسان‌ها آزاد هستند که این یا آن جامعه را انتخاب کنند؟ به هیچ وجه، سطح مشخصی از تکامل نیروهای مولده انسان‌ها را در نظر بگیرید. آن وقت به شکل مشخصی از تجارت و مصرف خواهد رسید. مراحل مشخصی از تکامل را در تولید و تجارت و مصرف

در نظر بگیرید و آن وقت به یک نظام اجتماعی مطابق با آن، به یک بافت خانواده، گروه‌ها و طبقات اجتماعی مطابق با آن و در یک کلام به یک جامعه‌ی مدنی مطابق با آن خواهید رسید. چنین جامعه‌ی مدنی را در نظر بگیرید، یک نظام سیاسی متناسب با آن را خواهید یافت. یعنی نظامی که صرفاً بیان رسمی جامعه‌ی مدنی است. آقای پرودون هرگز این را درک نخواهد کرد، چه او معتقد است که با حرکت از دولت به جامعه‌ی یعنی از جلوه رسمی جامعه، به جامعه رسمی، عمل مهمی را انجام می‌دهد. (نامه مارکس به پاول و اسیلویچ آنکف، نامه‌ی هشتم، دسامبر سال ۱۸۴۶، بروکسل - کتاب در باره تکامل مادی تاریخ، ترجمه خسرو پارسا)

جامعه‌ی سرمایه‌داری تبلور کنکرتی از وجود و انکشاف رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار است. رابطه‌ی اجتماعی یا شیوه‌ی تولید تاریخاً معینی، که دو طبقه‌ی اساسی کارگر و سرمایه‌دار را به مثابه طبقات هویتاً متضاد در هستی اجتماعی، متولد می‌کند و به صورت دو طبقه‌ی منخاصم در کلیه‌ی عرصه‌های زندگی انسانی رویاروی هم قرار می‌دهد. برای درک درست بُن‌مایه، محتوا، پویه‌ی وقوع، چگونگی صف‌آرایی، بستر عبور، پیچ و خم‌ها، فراز و فرودها یا هر شاخص دیگر تقابل و جدال طبقاتی درون جامعه‌ی حاضر باید به واقعیت شیوه‌ی تولید یا رابطه‌ی اجتماعی مسلط رجوع کرد. باید به کالبدشکافی رادیکال این رابطه پرداخت. عبارت بسیار معروف مارکس که «سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است»، ترجیح‌بند کلام همه‌ی احزاب، نیروها و افرادی است که شناس‌نامه‌ی «چپ» در جیب دارند؛ اما واقعیت کاملاً زمخت و تلخی است، که همین حرف مارکس نه فقط مثل کُل آموزه‌های دیگرش، که تا حدود زیادی بیش‌تر و بی‌رحمانه‌تر از آن‌ها آماج لوٹ شدن، وارونه بینی و بی‌توجهی قرار گرفته است. در این مورد، در جاهای دیگر به مناسبت نکاتی را توضیح داده‌ام، اما همه‌ی شواهد فریاد می‌زنند که نیاز بسیار بیش‌تری به واکاوی ژرف ماچرا داریم.

سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است و این بدان معنی است که سرمایه فقط مشتی ارزش اقتصادی در حال ارزش‌افزا شدن نمی‌باشد؛ فقط ارزشی نیست که در هیات پول، ماشین‌آلات، مواد خام، قطعات یدکی، وسایل نیم ساخته، کارخانه، راه، جاده، راه‌آهن، تجارت‌خانه، بانک، مزرعه، بازار بورس، مدرسه یا هزاران هیات دیگر، مستقیم و غیرمستقیم نیروی کار را می‌خرد؛ فقط ارزشی نیست که نیروی کار خریداری شده را مصرف می‌کند، استثمار می‌نماید و با سلاخی کردنش، کوه اضافه ارزش‌ها را روی هم تلنبار می‌سازد تا زادراه خودافزایی یا تولید سرمایه‌های غول آسائر کند. سرمایه مسلماً همه‌ی این‌ها هست، اما فراتر از آن، تار و پود مراودات مستولی، بُن‌مایه‌ی ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی مسلط، خون‌مایه‌ی فرهنگ چیره، روح باورها، افکار و ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم، کانون زایش قانون، حقوق، سیاست، مدنیت، نظریه‌های اجتماعی، نظم سیاسی، نظم اقتصادی، شکل مالکیت و مانیفست‌های حقوقی طبقه‌ی استثمار کننده نیز هست. سرمایه کُل فراساختارهای اجتماعی، سیاسی و مدنی، دولت، پارلمان، عدلیه، آموزش و پرورش، مذهب، مرام، ادبیات، ارتش، پلیس، زندان، حوزه‌ی علمیه، شورای نگهبان، قدرت چاره‌گری‌های اصلاح‌طلبانه، نسخه‌پیچی‌های تحول-جویانه‌ی رفرمیستی، منشورها، برنامه‌ها و راهبردهای اپوزیسیون مآبانه‌ی «انقلابی»! و همه چیز طبقه‌ی مسلط هم می‌باشد. طبقه‌ای که هر چه دارد و همه‌ی آنچه را که نام بردیم، زیر نام افکار، باورها، ارزش‌ها، سنن و فرهنگ عام بر کُل جامعه مستولی می‌سازد و همه‌ی انسان‌ها را در میان جرز آن‌ها مدفون می‌کند. سرمایه از این‌ها هم فراتر می‌رود، لباس کمونیسم تن می‌کند، این کمونیسم را زره، کلاه‌خود، بمب افکن و سلاح دست این یا آن بخش بورژوازی برای فریب دهشت‌زای توده‌های کارگر در یک سو و علیه رقبای طبقاتی خود در سوی دیگر می‌کند. سرمایه تمامی این‌ها و نه فقط بخشی از آن‌ها است. تمامی مقوله‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و اجتماعی که در این‌جا آوردیم، صرفاً بیان انتزاعی موجودیت، قدرت و نقش سرمایه یا رابطه‌ی تولید اضافه ارزش هستند. همه‌ی این‌ها در محتوا، تعبیر و واقعیت‌های روزشان وجود دارند، فقط به این دلیل که سرمایه وجود و شیوه‌ی تولید مسلط است. تمامی این‌ها قطعاً دچار

تغییرات بنیادی خواهند شد، هنگامی که رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار به ورطه‌ی نابودی افتد، مناسبات کار مزدی الغا گردد و راهی گورستان تاریخ شود.

تعریف درست و رادیکال مبارزه‌ی طبقاتی در این جامعه، علیه این رابطه یا مناسبات را باید با چنین شناختی از سرمایه و دایره‌ی واقعی شمول موجودیت و حاکمیت آن جست‌وجو نمود. معنای مبارزه‌ی طبقاتی قطعا چرخ خوردن در مدار استیلا‌ی اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی، ایدئولوژیک، فرهنگی و اجتماعی شیوه‌ی تولید مسلط و تلاش برای پیرایش و آرایش آن نیست. بالعکس، چنین کاری به هر شکل، زیر هر بیرق، با هر دورنما، حول هر نوع راه‌برد و با هر سلاح، راه‌کار و ساز و برگ صورت گیرد، صرفا پایه‌های قدرت نظام را محکم می‌سازد، به آن قوام افزون‌تر می‌بخشد و ماندگاری بیش‌ترش را تضمین می‌کند. اما این همه بحث نیست. آرایش و پیرایش مناسبات مستولی فقط یک شکل ندارد، هر نوع جهت‌گیری، جنبش، خیزش، مبارزه، انقلاب، میدان‌داری با هر پرچم، هر شعار، هر میزان حماسه و رادیکال‌نمایی که نهایتا بنیاد مناسبات را بر جای گذارد و الگویی از نظم اقتصادی، اجتماعی، سیاسی آن را جایگزین الگویی دیگر سازد، باز هم فقط اقدامی در راستای استحکام، قوام و بقای شیوه‌ی تولید مسلط است. هیچ کدام این جهت‌گیری‌ها، کارزارها یا تغییرجویی‌ها هیچ ربطی به مبارزه‌ی طبقاتی ندارند، بالعکس، نافی و نقیض و ضد آن هستند. مبارزه‌ی طبقاتی فرایندی است که انسان‌ها از درونش، روابط تولیدی روز را به چالش می‌کشند. چالشی که از یک سوی، شدت استثمار و فشار سهمگین نظام حاکم بر زندگی آن‌ها را تا سرحد توان ممکن زیر ضربه می‌گیرد و از سوی دیگر، به طور هم‌زمان، هم‌گن و ارگانیک، نطفه‌ی مناسبات مطلوب آتی را در بطن همین روابط مستولی می‌پرورد، شکوفا می‌سازد و بارور می‌نماید. در همین راستا و در دل همین فرایند، اندیشه‌ها، ارزش‌ها، باورها، فرهنگ، اخلاق و کل مرادفات انسانی متناسب و منطبق بر روابط یا دورنمای آتی را نیز تولید می‌کند و علیه فراساختارهای اعتقادی، سیاسی، اجتماعی فعلی وارد میدان می‌نماید. مبارزه‌ی طبقاتی، اندیشه‌ی متجلی در عمل و پراتیک طبقاتی اندیش‌مند این فرایند است. هر نوع خالی ساختن آن از این مضمون، جهت‌گیری یا ماهیت، سوای ستیز ارتجاعی و منحط با بنیاد رهایی بشر و تاریخ انکشاف جامعه‌ی انسانی هیچ معنای دیگری ندارد. پرولتاریا به حکم هستی اجتماعی خود، نمی‌تواند مبارزه برای حصول انتظارات و نیازهای روز خویش را در هیچ مسیر دیگری، سوای مبارزه‌ی رادیکال طبقاتی و جنگ ضد بردگی مزدی جست‌وجو نماید. ذات سرمایه‌داری این را می‌گوید و بسیار مهم و حیاتی است، بدانیم که همین واقعیت یکی از هویتی‌ترین شاخص‌های این نظام و در زمره‌ی بارزترین و سرکش‌ترین وجوه افتراق آن با همه‌ی شکل‌های تولیدی پیشین است. سرمایه و کار در شرایطی که سرمایه‌داری پویه‌ی تکوین، قوام و انکشاف خود را طی می‌کرد، به طور مثال در سیطره‌ی استقرار نظام سرواژ یا فئودال، هنوز به طور کامل در تعارض حاد آنتاگونیستی با هم قرار نداشتند و تقابل آن‌ها موجد و خالق فرایند نابودی یکی توسط دیگری نبود. کار قطعا نقش فعالیتی الینه شده و بیگانه با خود، با آدمی، با طبیعت و آگاهی انسانی داشت. سرمایه را می‌آفرید و سرمایه به وی، به عنوان جزیی از خود می‌نگریست. این روابط میان طرفین جاری و نافذ بود، اما تا این حد، تضاد کاملا سرکش لاینحلی بر آن حکم نمی‌راند. ماجرا در سرمایه‌داری ماهیتا متفاوت است. در این‌جا، بند بند مراد و تقابل زیر بمباران تضادی کوبنده و آشتی‌ناپذیر است. مارکس موضوع را چنین توصیف می‌کند:

«کار، سرمایه و رابطه‌ی میان این دو، خصیصه‌ی مالکیت خصوصی را به نمایش در می‌آورد. مسیر حرکتی که این اجزای تشکیل دهنده باید طی کنند، این چنین است: ۱- سرمایه و کار در وهله‌ی اول هنوز با هم‌دیگر وحدت دارند. سپس اگر چه از هم جدا می‌گردند و نسبت به یک‌دیگر بیگانه می‌شوند، اما به صورت متقابل، تکامل پیدا می‌کنند و یک‌دیگر را به طور ایجابی ارتقا می‌بخشند؛ ۲- تضاد میان سرمایه و کار، دوره‌ای که این دو هم‌دیگر را به صورت متخاصم

طرد می‌نمایند. کارگر سرمایه‌دار را به عنوان ناوجود خویش تشخیص می‌دهد و هر کدام می‌کوشند تا دیگری را از حیات ساقط سازند.» («دست‌نوشته‌ها - مالکیت ارضی و سرمایه»)

ریشه‌ی این تضاد هویتی آنتاگونیستی و ضد اجماع در جدایی کارگر از کارش قرار دارد. این تضاد در سرمایه‌داری، در مالکیت خصوصی انکشاف یافته‌ی کاپیتالیستی، به سلول سلول جامعه، به گلیه‌ی حوزه‌های حیات انسانی و به تمامی منافذ زندگی بشر شاخ و برگ می‌کشد. نقش پرتو اثری نافذ و فراگیری را پیدا می‌کند، که کل ذرات هستی جامعه در آن شناور می‌گردد. کارگر با فروش نیروی کارش به طور کامل از کار خود جدا می‌شود و با این جدایی، به موجودی از همه لحاظ مسلوب الحقوق، نفرین شده، ممنوع از هر میزان مداخله در گلیه‌ی امور مربوط به تولید، فعالیت و زندگی اجتماعی و انسانی خود تبدیل می‌گردد. از این لحظه به بعد، فقط سرمایه است که مفهوم زندگی کارگر و سیره و سیاق این زندگی را تعیین می‌کند. تصمیم می‌گیرد که او چه کند، چه نکند، چه تولید بنماید یا ننماید، چگونه بیاندهد، چه کاری انجام دهد یا ندهد، نوع احتیاجات‌اش، شکل و جنس و میزان مصرف روزانه‌اش، رابطه‌اش با انسان‌های دیگر، همه چیزش، چه مسیری اتخاذ نماید و چه فرجامی را به آزمون ایستد. سرمایه حتماً شروط زنده ماندن و نماندن او را هم مشخص می‌سازد. تا زمانی که نیاز حتمی سرمایه است، جواز حیات می‌گیرد و به محض آن که احتیاج سرمایه به نیروی کار او منتفی شود، حق زنده ماندنش مهر ابطال می‌خورد. کل اعتبار، موضوعیت و فلسفه‌ی وجودش تا حد روغن مورد نیاز روغن‌کاری اجزای یک ماشین سرمایه‌داری پایین می‌آید و از هر چه موقعیت و حقوق و تشخیص انسانی است، ساقط می‌گردد.

تضاد ذاتی درون رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، کارگر و طبقه‌ی اجتماعی و جهانی‌اش را محکوم به تحمل بدترین سونامی‌های گرسنگی، فقر، فلاکت، آوارگی، زبونی، ذلت و محرومیت می‌نماید؛ به این دلیل عریان و عالم شمس، که رشد سرمایه قهراً با فرسایش، انحطاط و زوال کارگر قابل تامین است. سرمایه اگر نبالد، افزایش پیدا نکند، خودافزا و خودگستر پیش ننازد، اگر هر لحظه‌اش از لحظه‌ی پیش تنومندتر و فربه‌تر نشود، نمی‌تواند باقی ماند. برای ماندگاری خود، نیاز قهری به بالیدن سرطانی و انفجاری دارد و این رشد اختاپوسی بیمارگونه فقط از طریق فرتوت شدن هر چه عظیم‌تر و فقر و فاقه و تباهی هر چه رُعب‌انگیزتر طبقه‌ی کارگر محقق می‌گردد. بحث بر سر آن نیست، که هر ریال افزایش سرمایه لزوماً کاهش چشمگیر و فاحش دست‌مزد کارگر را در پی می‌آورد. چنین حادثه‌ای ممکن است اتفاق افتد، ممکن هم هست که اتفاق نیافتد، اما یک چیز هست که رُخ دادنش محتوم و گریزناپذیر است؛ این که حتماً اگر مزد کارگر افزایش یابد یا حتماً شاهد افزایش چشمگیر این مزد باشیم، باز هم دست‌اندازی و تطاول سرمایه به کار و محصول کار و تولید کارگر، بسیار فاحش‌تر و عظیم‌تر دچار گسترش گردیده است. فاصله میان آن چه کارگر به عنوان بهای بازتولید نیروی کار، معیشت و مایحتاج زندگی روز خود دریافت می‌نماید، با آن چه که به شکل سود و سرمایه تحویل سرمایه‌دار می‌دهد، در قیاس با فاصله‌ی میان دست‌مزد دیروز و امروزش بسیار سترگ‌تر و انبوه‌تر گردیده است. این حکم قهری تضاد سرشتی سرمایه است که:

«... هر چه کارگر ثروت بیشتری تولید کند و محصولات‌اش از لحاظ قدرت و مقدار بیش‌تر می‌شود، فقیرتر می‌گردد. هر چه کارگر کالای بیش‌تری می‌آفریند، خود به کالای ارزان‌تری تبدیل می‌شود. افزایش ارزش جهان اشیاء نسبتی مستقیم با کاستن از ارزش جهان انسان‌ها دارد. کارگر فقط کالا تولید نمی‌کند، بلکه خود و کارگر را نیز به مثابه کالا تولید می‌کند و این با همان نسبتی است که به طور کلی کالا تولید می‌کند...» («مارکس، دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی، «کار الینه شده»، ترجمه حسن مرتضوی)

تضاد هویتی رابطه‌ی سرمایه و کار مزدی، اما فقط کوهساران عظیم فقر، گرسنگی، آوارگی، محرومیت و ذلت را بر زندگی توده‌ی کارگر آوار نمی‌کند؛ فقط کارگران را در تعمیق بی‌انتهای این فلاکت‌ها، سیاه‌روزی‌ها و فجایع خردکننده‌ی انسانی به ورطه‌ی نابودی نمی‌اندازد؛ همه‌ی این‌ها عجلالتا شالوده‌ی کار و آغاز ماجرا است. پیش‌تر بر این سخن مارکس تاکید و تصریح نمودیم، که سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است و به اعتبار همین رابطه‌ی اجتماعی بودنش، تضاد سرشتی خود را که سرچشمه‌ی ساقط‌سازی بدون هیچ مرز و انتهای طبقه‌ی کارگر از هستی است به کُل اجزای جامعه‌ی حاضر تسری می‌دهد و پمپاژ می‌کند. مقدم بر هر چیز و مهم‌تر از همه چیز، ماهیت، عناصر، واقعیت‌ها و همه‌ی تار و پود این جامعه را به فریبکارانه و شیدانه‌ترین شکلی تحریف می‌نماید و این تصویر وارونه و تحریف شده را به ساختار شعور، ادراک و حواس توده‌های کارگر منتقل و تزریق می‌کند. آن چه را که نیاز، شرط و لازمه‌ی بقا یا خودگستری سرمایه‌داری است، محتوای اندیشه، مضمون شعور، معیار سنجش و ملاک تشخیص کارگران می‌کند. افکار و امیال و انتظارات طبقه‌ی مسلط را شعور و فکر و خرد و شناخت مستولی بر کُل جامعه از جمله طبقه‌ی کارگر می‌گرداند. به بورژوازی می‌آموزد و هشدار می‌دهد، که مثل هر طبقه‌ی مسلط تاریخ، منافع، اهداف، رویاها، انتظارات و آرمان‌های خود را خواست‌ها، ایده‌آل‌ها و توقعات عام اعلام دارد و افکار و شعور و سلول‌های مغز طبقه‌ی کارگر را آن‌گونه شست‌وشو می‌دهد و مهندسی می‌کند که تمامی اندیشه‌ها، رام‌بُدها، راه‌چاره‌ها، نسخه‌پیچی‌ها و راه‌حل‌های بورژوازی را از آن خویش، نیاز خود، جریان فکر طبقه‌ی خود و خانه‌زاد زندگی خویش پندارد!

به توده‌های کارگر القا می‌کند، که دست‌مزدشان معادل ارزشی کُل کارشان است! که رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، مبادله‌ی معادل‌ها است! تحریف‌پلیدی که بر روی اساس ساقط‌بودن کارگر از مداخله در سرنوشت کار و زندگی خویش، پرده‌ی آهنین می‌اندازد. در شیار مغز کارگران کشت می‌کند، که هر وجه توسعه‌ی سرمایه‌داری متضمن طغیان افزون‌تر رفاه در زندگی آنانست! که همراه با سرمایه‌داران، «ملتی واحد» با امیدها، اهداف، آرزوها و منافع واحد می‌سازند! که جهنم استثمار و هولوکاست و بربریت سرمایه‌داری، «میهن» پُر افتخار آنانست و برای حفظ مرزهای این دهشت‌زار باید «یک به یک تن به کشتن دهند» و کُل هم‌زنجیران نفرین‌شده‌ی خود در جاهای دیگر دنیا را نابود کنند! سرمایه به کارگر می‌گوید، که نظم بردگی مزدی پاسدار جان، رفاه، شرف و حرمت اوست! که قانون یا زنجیر پولادین قفل بر شعور و دست و پایش، منشور امنیت و آرامش خیال وی است! که اصول، شروط، احکام و عقود ارزش‌افزایی، خودگستری یا بقای سرمایه، ملاک تمیز حق از ناحق، آزادی از اسارت، عدالت از بی‌عدالتی، مدنیت از بربریت، انسانیت از وحشی‌گری، خوب از بد، مجاز از ممنوع، انتخاب از اجبار، عزت از زبونی، آزادی از رقیبت، بی‌نیازی از نیازمندی و قدرت از فروماندگی و ذلت است! سرمایه کُل این مفاهیم را مسخ و تحریف ضدانسانی می‌کند. ساختار فکر، ذهن و ادراک توده‌ی کارگر را چنین می‌آلاید و مسموم می‌نماید، که ساقط‌شدن کامل از حق اعتصاب ضدسرمایه‌داری را همان «حق اعتصاب» کردن پندارد! که خلع سلاح به غایت فاجعه‌بار از حق سازمان‌یابی علیه اساس موجودیت سرمایه‌داری را همان «حق تشکل» یا حق واقعی متشکل‌گردیدن ببیند! خاک‌سپاری رقت‌بار تمامی قدرت‌پیکار ضد بردگی مزدی خویش در اتحادیه و حزب را سازمان دادن قدرت طبقاتی خویش به حساب آرد! دفن اراده‌ی طبقاتی سرمایه‌ستیز خود در صندوق رای را حق رای ناب انسانی تلقی کند! جایگزینی شکلی از نظم سرمایه‌داری با شکلی دیگر را سوسیالیسم و کمونیسم خواند! رژیم‌ستیزی توخالی زیوانه و یاس‌آمیز فراطبقاتی را نص سرنگونی طلبی رادیکال کارگری پندارد! ساقط کردن یک رژیم درنده و آوردن رژیم درنده‌تر را پیروزی یک «انقلاب» راستین انگارد! دنباله‌روی ذلت‌بار و فاجعه‌آفرین از هر مافیای ارتجاع بورژوازی در این به اصطلاح «انقلاب‌ها» را تاکتیک پخته‌ی پیکار طبقه‌ی خویش برای فرا رفتن از یک فاز انقلاب به فاز دیگر بشناسد! قدرت حزب بالای سرش را همان قدرت سازمان‌یافته‌ی آحاد

توده‌های طبقه‌ی خویش قلمداد کند! وقتی «حزب را در قدرت می‌بیند، خود را در قدرت یابد»! دیکتاتوری رُعب‌انگیز سرمایه بر خودش را دیکتاتوری خویش بر سرمایه انگارد! سرمایه کُل این بازگونه پردازی‌ها و تحریف‌ها را بر سر طبقه‌ی کارگر آوار می‌کند و مغز و اندیشه و احساس و شعور او را با این وارونه‌گردانی‌ها شست‌وشو می‌دهد و مهندسی می‌نماید.

مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، مبارزه‌ی است علیه کُل آن چه نام بردیم. علیه فشار فرساینده، شاق و هلاکت آفرین استثمار سرمایه‌داری، علیه سونامی جهان‌گیر گرسنگی، آوارگی، جنگ زدگی، کارتن خوابی، آپارتاید جنسیتی، کودک آزاری و آلودگی‌های زیست محیطی مولود سرمایه، علیه سیلاب‌های سرکش و ویران‌گر تحریف‌ها، وارونه‌پردازی، افکار، فرهنگ، اخلاق، ارزش‌های اجتماعی، باورها، سنن و ایدئولوژی سرمایه به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی، علیه هولوکاست همه جا گستر بی‌حقوقی‌ها و محرومیت‌های قهری سرمایه‌داری و در یک کلام مبارزه‌ی علیه کُل نظام بردگی مزدی است.

مسأله‌ی اساسی و به بیان دقیق‌تر، اساسی‌ترین مسأله آنست که طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند جنگ و جدال روزمره‌ی جاری خویش برای تضمین مایحتاج معیشتی و رفاه و حقوق و آزادی‌های سیاسی یا هیچ چیز دیگر خود را از درهم‌رفتنی انداموار هم‌گن با این جنگ هویتی فراجوشیده از تضاد سرشتی و آنتاگونیستی رابطه‌ی سرمایه یا میان خودش با موجودیت سرمایه بیرون کشد و جراحی کند. چنین زخمدادی قطعاً شتاب روزافزون اضمحلال و فرسودگی و سقوط او، همراه با زوال و تباهی کُل بشریت را در پی خواهد آورد. از یک سوی، هر روز جمعیت کثیرتری از آحاد طبقه‌اش تسلیم توفان گرسنگی، آوارگی، تبعیضات جنایت‌کارانه و کوبنده‌ی اجتماعی، فقر و آلودگی‌های زیست محیطی خواهد شد و از سوی دیگر، پویه‌ی انکشاف مادی تاریخ و زندگی انسان‌ها زیر فشار عظیم‌ترین فاجعه‌های سونامی‌آسا فلج می‌گردد، به قهقرا می‌رود و آماج تهاجمات موج‌وار ویران‌گرترین نیروهای ارتجاعی می‌شود. وضعیتی که ما سالیان متمادی است در سراسر جهان و به صورت یک دوره‌ی آشکار تاریخی شاهدش هستیم. چرا چنین می‌شود و چرا جز این نمی‌تواند گردد؟ پاسخ آن را قبلاً گفتیم. بنیاد سرمایه‌داری بر تولید سود و خودافزایی نامتناهی سرمایه استوار است. پویه‌ی این خودافزایی با کهکشانی شدن هر چه بی‌مهارتر بخش ثابت سرمایه در مقابل بخش متغیر آن عجین است. این، بدان معنی است که سرمایه ذاتاً آن بخش خود را که فاقد هر نوع ظرفیت زایش ارزش‌های نوین است به اوج می‌برد، در حالی که تنها بخش آفریننده‌ی این ارزش‌های تازه یا سود را به صورت نسبی کاهش می‌دهد و محدود می‌سازد. سرمایه با این شاخص‌ها، یگانه راه تداوم ارزش افزایی و خودگستری خود را افزایش تا سرحد امکان بارآوری کار و حصول نرخ اضافه ارزش‌های نجومی می‌بیند. جریانی که با همه‌ی طغیان آلود بودنش پاسخ‌گوی نیازهای سرمایه نیست، محکوم به مواجهه با بُن‌بستی کوبنده است. بُن‌بستی که هر بار شکستن آن قطعاً بُن‌بست‌های آهنین‌تر، پُر قوام‌تر و استوارتر می‌زاید. سرمایه مدام و مستمر زیر آتشفشان این تضاد و چالش است و آن چه یگراست قربانی این تضاد سرکش و لاینحل می‌شود، پرولتاریا و کُل بشریت است. بحث فقط بر سر فراگیر شدن سونامی‌وار فقر و گرسنگی و فلاکت نیست؛ سخن از تباهی بی‌مهار بشریت به شیوه‌های گوناگون و غیرقابل احصاء یا حتا خارج از حیطه پیش‌بینی‌ها است. گفت‌وگو از زایش عالم‌گیر داعش‌ها، بوکوحرام‌ها، جبهه‌النصره‌ها، القاعده‌ها، طالبان‌ها، فجر آبی‌ها، جبهه‌ی ملی لویپ‌ها، حزب آزادی اتریش، فاشسیم رُعب انگیز دموکراتیک غربی و از این‌ها بدتر، جمهوری اسلامی‌ها، ترامپ‌ها، ژائیر بولسونارو‌ها و صدها مافیا و رژیم و قدرت سیاسی مشابه است.

جنبش کارگری زیر شلاق این سونامی‌ها و توفان‌های سرشتی سرمایه‌داری، نمی‌تواند خواست‌ها و انتظارات خود، حتا نازل‌ترین مطالبات معیشتی، رفاهی و اجتماعی‌اش را به قوانین، قراردادهای، حقوق، مدنیت، الگوها و ارزش‌هایی قفل کند

که همگی مولود سرمایه و فلسفه‌ی وجودی آن‌ها، پاس‌داری از موجودیت و بقای سرمایه‌داری است! یک نکته‌ی حیاتی و کلیدی در همین جا، آنست که این «حقوق»، «آزادی‌ها»، «انتخاب‌ها»، «مدنیت‌ها» و قوانین حتا اگر زیر فشار اعتراض کارگران انکشاف یافته و به تعبیری محصول مبارزات سالیان دراز آنان باشند، باز هم تا زمانی که مناسبات سرمایه‌داری حاکم است و تا هنگامی که این به اصطلاح دستاوردها، حلقه‌های همپیوند زنجیره‌ی نظم حاکم هستند، ساز و کار یا سلاح قدرت سرمایه‌اند و منویات و الزامات ماندگاری سرمایه‌داری را بر توده‌های کارگر اعمال می‌کنند. جنبش کارگری با آویختن به آن‌ها، عملاً بر روی موجودیت مستقل و قدرت پیکار طبقاتی خود خط می‌کشد. به جای آن که قدرت سرمایه را با قدرت ضد سرمایه‌داری و طبقاتی خود آماج مصاف گیرد، این قدرت را در گورستان نظم بردگی مزدی دفن می‌نماید. خود را هیچ و پوچ می‌کند، دقیقاً همان بلایی را بر سر خود می‌آورد که سرمایه به حکم ماهیت‌اش بر او تحمیل نموده و می‌نماید. ذات سرمایه است، که هستی کارگر را تا حد پیچ و مهره یا مایع روغن‌کاری یک ماشین تنزل می‌دهد. در این جا نیز کارگر قدرت پیکارش را با دست و مغز خود هیچ می‌کند، تسلیم سرمایه می‌نماید و خود را هیچ و پوچ می‌سازد. از توسل به این قدرت و ابراز وجود مستقل مبتنی بر آن صرف‌نظر می‌کند و به جایش، نظم، حقوق و مدنیت سرمایه‌داری را آشیان تحصن و دکه‌ی چانه زنی و اجماع با نظام بردگی مزدی می‌سازد! خود را به همان چاهی می‌اندازد، که سرمایه برایش حفاری کرده است. حق ابداعی سرمایه را که ناحقی مطلق اوست، مهر حق می‌کوبد! زنجیر بردگی طبقه‌اش را قانون زندگی انسان می‌نامد، گورستان دهشت‌زای اراده و قدرت خود را برج تضمین حقوق و امنیت تلقی می‌کند! تسلیم ذلت‌بار در مقابل نظام سرمایه‌داری را مدنیت، قانون‌سالاری و آزادی می‌شناسد و فرسودن و تباه شدن در نظام بردگی مزدی را انتخاب هوش‌مندانه، آگاهانه و آزاد خود می‌پندارد.

با وقوع این رُخ‌دادهای شوم، جنبش کارگری از نقش، اعتبار و مکان واقعی تاریخی خود، دور و دورتر می‌گردد. وقتی که «حق اعتصاب»، «حق تشکل»، مبارزه‌ی قانونی، سندیکالیسم، اتحادیه سازی، آویختن به احزاب، توسل به دموکراسی، جامعه‌ی مدنی و نظم سرمایه‌داری، رژیم ستیزی میلیتانت فراطبقاتی، ساقط و برقرار کردن حاکمیت‌ها، انقلاب برای تغییر الگوهای نظم بردگی مزدی زیر بیرق‌ها و نام‌های مختلف یا نوع این‌ها، گل‌دار و ندار جنبش کارگری می‌شود، دیگر هیچ ردپایی از مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان لکوموتیو تاریخ یا روند راستین تکامل جوامع انسانی قابل رویت نیست. مبارزه‌ی طبقاتی و آن چه که جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر می‌نامیم، کارزاری نیست که رسالت و دورنمایش، هموارسازی راه زندگی بهتر کارگران در سیطره‌ی حاکمیت کار مزدی باشد. چنین چیزی امکان ناپذیر است و پیش کشیدن آن موحش‌ترین عوام‌فریبی تاریخ است. مبارزه‌ی طبقاتی و سرمایه ستیزی پرولتاریا دقیقاً همان موضوعیت، نقش و رسالتی را دارا است، که مارکس از آن به عنوان نقش نیروهای مولده‌ی نوین در درون مناسبات مستولی هر عصر یاد می‌کند. نکته‌ی بسیار مهمی که در رابطه با بحث حاضر و به طور اخص موقعیت و نقش پرولتاریا در جامعه‌ی سرمایه‌داری، واجد بیش‌ترین اهمیت است. مارکس می‌گوید:

«شیوه‌ی تولید زندگی مادی، تعیین کننده‌ی روند عام زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری است. شعور انسان‌ها وجود اجتماعی‌شان را تعیین نمی‌کند، وجود اجتماعی آن‌هاست که شعورشان را تعیین می‌نماید. نیروهای تولیدی مادی جامعه در مرحله‌ی معینی از رشد، با مناسبات تولیدی موجود یا مناسبات مالکیتی که در چهارچوب آن رشد نموده‌اند، در تضاد قرار می‌گیرند. این مناسبات که از بطن فرایند رشد نیروهای مولده سر بیرون آورده‌اند، بر دست و پای این نیروها زنجیر می‌زنند. در این هنگام است، که یک دوره‌ی انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد.» (مارکس، «مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی»)

هسته‌ی اصلی سخن مارکس، آنست که اندیشه‌ها تاریخ را نمی‌سازند و پویهی تکامل تاریخی جوامع را رقم نمی‌زنند، انسان‌ها هستند که با کار و همراه با تولید وسایل معاش یا زندگی مادی خویش، افکار، باورها و ایده‌هاشان را هم تولید می‌نمایند. شیوه‌ای که آدم‌ها به کمک آن، زندگی مادی و بیان اندیش‌وار آن را می‌آفرینند، شیوه‌ی تولید هر دوره است. این شیوه‌ی تولید از بطن خود مناسباتی می‌زاید، که در فازی از رشد، سد راه زندگی و بالندگی نیروهای تولیدی آن دوره می‌گردد. بُن‌مایه و عُصاره‌ی سخن مارکس را به صورت کنکرت در مورد سرمایه‌داری و اکاوی کنیم. شیوه‌ی تولید در این‌جا، رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار است و مناسباتی که از بطن آن می‌جوشد، مناسبات اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی، ایدئولوژیک، فرهنگی و اخلاقی سرمایه‌داری و افکار، باورها، انتظارات و دورنماهای طبقه‌ی سرمایه‌دار است. نیروی مولده‌ی نوین و پرچمدار انکشاف مادی تاریخ در این جامعه، نیرویی که هستی اجتماعی‌اش زهدان و بستر رشد و بلوغ کمونیسم لغو کار مزدی و این کمونیسم بیان اندیش‌وار و آگاه هستی اجتماعی اوست، پرولتاریا و جنبش طبقاتی وی می‌باشد؛ طبقه و جنبشی که با استقرار و تسلط رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، با کُل این مناسبات و شیوه‌ی تولید زاینده و پرورنده‌ی آن در تضاد ریشه‌ای و هویتی قرار می‌گیرد. این طبقه و جنبش برای زندگی، بالندگی، شکوفایی و تضمین حیات بالنده‌ی خود، هیچ چاره‌ای ندارد سوای آن که شالوده‌ی هستی و بند بند موجودیت سرمایه‌داری را آماج اعتراض و پیکار مستمر خود در کُلیه‌ی حوزه‌های زندگی گیرد. موقعیت پرولتاریا در این‌جا نه فقط از سنخ موقعیت بورژوازی در نظام فئودال نیست که دقیقاً ضد آنست؛ درست همان‌گونه که سوسیالیسم و کمونیسم در این‌جا موضوعیت، نقش، محتوا و رسالتی ماهیتاً متضاد با سرمایه‌داری دارد. بورژوازی در آن‌جا، سرمایه‌ی شخصیت یافته یا تخصص اجتماعی و انسان‌گونه‌ی رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار را می‌ماند. رابطه‌ی تولید اضافه ارزش و سرمایه بود، که برای ارزش‌افزایی، خودگستری و حاکمیت خود می‌اندیشید، تئوری می‌پیچید، کارخانه بنا می‌کرد، تجارت‌خانه می‌ساخت، دست به راه‌سازی می‌زد، به رقابت می‌آویخت، تعرفه‌ی گمرکی وضع می‌نمود، قانون می‌نوشت، حزب می‌آفرید، بساط عدلیه پهن می‌کرد، بر تاسیس پارلمان پای می‌فشرد، به ستایش حق رای و انتخابات می‌پرداخت، سیاست‌گذاری می‌نمود، از اهمیت آموزش و پرورش می‌گفت، خواستار برپایی مدرسه و دانشگاه می‌شد، فرهنگ و ارزش‌های اخلاقی می‌آفرید و کارهای دیگر می‌کرد. سرمایه بود، که کُل این‌ها را بدیل مناسبات پیشین و در همان حال زنجیر اسارت و استثمار طبقه‌ی جدید می‌نمود. رابطه‌ی تولید اضافه ارزش بود، که در کُلیه‌ی این تحول‌گرایی‌ها و تغییرجویی‌ها نقش نیروی سلسله جنبان را بازی می‌کرد و بورژوازی صرفاً آن می‌نمود که سرمایه نیاز داشت و حکم می‌داد. به بیان دیگر، سرمایه واقعیت مادی بورژوازی و دومی هستی اندیش‌مند اولی را تعیین می‌کرد. بورژوازی با این شاخص‌ها، نیروی تولیدی بالنده‌ی درون نظام فئودال را تشکیل می‌داد. این بحث را با یک نکته‌ی بنیادی دیگر تکمیل کنیم. این که بورژوازی به حکم همین هستی اجتماعی خود، در مقام یک طبقه‌ی استثمارگر بسان هر طبقه‌ی استثمارگر دیگر تاریخ، خود را نماینده‌ی کُل جامعه می‌پنداشت و در همین راستا، کُل آن چه را که شروط و الزامات بقای سرمایه‌داری بود، قلاع آهنین پاس‌دار نظم زندگی، سعادت، رفاه، آزادی، برابری، حقوق و همه چیز پرولتاریا هم جار می‌زد! درست در حالی که هر اعتراض، قهر و عصیان توده‌ی کارگر علیه استثمار و قراردادهای اجتماعی سرمایه‌داری را زیر لوای هنجارشکنی و قیام علیه امنیت ملی در هم می‌کوبید، خواستار هم‌دلی تنگاتنگ و هم‌نفسی اندام‌وار استثمارشوندگان با خود برای تسویه حساب با مناسبات پیشین، سلطنت و کلیسا، می‌گردید.

موقعیت بورژوازی چنان بود و ایفای چنین نقشی را دنبال می‌کرد؛ در مورد پرولتاریا همه چیز متضاد و معکوس است. شکل تولید و زندگی نوینی که او مشعل‌دار برپایی آنست، کمونیسم لغو کار مزدی است و لاجرم هر اعتراض، قهر و مبارزه‌ی روزش هم اگر بناست رادیکال، بالنده و ضد ارتجاعی باشد، باید به مثابه جزء لاینجزای پویهی برپایی این

کمونیسم ظاهر گردد. کمونیسم برای پرولتاریا مثنی باورهای ایدئولوژیک یا آرمانی مربوط به آینده‌ی تاریخ نمی‌باشد؛ آرمان‌شهری نیست که باید پس از نابودی کامل نظام سرمایه‌داری، سنگ بنایش را استوار کرد و آماده‌ی معماری آن شد! طرحی و نقشه‌ای نیست که باید برای فرا رسیدن زمان اجرائیش، سیاست صبر در پیش گرفت و به انتظار روز موعود نشست. کمونیسم به هیچ وجه، هیچ کدام این‌ها نیست. بالعکس، جنبشی ریشه‌دار و اندرونی در هستی اجتماعی و طبقاتی توده‌های کارگر است. جنبشی که به طور اخص با شاخص سرمایه‌ستیزی یا ضدیت با کار مزدی هم‌زاد پرولتاریا است. شکل‌های ابتدایی، تحریف‌آمیز و اتوپیک آن از آغاز زندگی بشر وجود داشته و در مراحل مختلف تاریخی توسط نیروهای اجتماعی هر دوره مطرح گردیده است، اما الگوی رادیکال ضد کار مزدی آن فقط در هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر، در زندگی، کار، استثمار و پیکار او نطفه بسته است و همین جا یگانه بستر رشد، شکوفایی، شاخ و برگ کشیدن و بلوغ آنست. جامعه‌ی کمونیستی، بدون اگر و اما، توسط این جنبش معماری می‌گردد. اما این جنبش برای احراز توان و شرایط این مهندسی باید فاصله میان نطفه تا بلوغ خود را دقیقاً در مبارزات جاری و روز به روز توده‌های کارگر، در ژرفنای همین جهنم گند و خون و دهشت سرمایه‌داری طی نماید. کمونیسم لغو کار مزدی باید در تاریکی‌زار همین جهنم، همان گونه بی‌بالد، استخوان‌بندی پیدا کند، قوام یابد، نیرو گیرد، متشکل شود، به صف‌آرایی و سنگربندی ایستد، جنگ نماید، دست به مقاومت زند و از خود به دفاع برخیزد، که سرمایه‌داری و بورژوازی در سیطره‌ی حاکمیت سرواژ و مناسبات فئودالی انجام می‌دادند و جامعه‌ی عمل می‌پوشاندند.

روایت منحنی متافیزیکی و بورژوائی تاریخ، روایتی که تاریخ را محصول میدان‌داری اندیش‌مندان، نظریه پردازان، قهرمانان و اسوه‌ها می‌بیند! کمونیسم را هم نوع خاص جامعه‌ای می‌شناسد، که در مقطع معینی از حیات بشر، با یک انقلاب رژیم ستیزانه مبتنی بر عصیان قهرآگین استثمارشوندگان، رسالت‌مداری و نقش آفرینی پیشاهنگان حزب‌نشین، چهره می‌آراید، مستقر می‌شود و آذین زندگی انسان و تاریخ می‌گردد! این پوشالی‌ترین درک از کمونیسم است و هیچ تجانس و سنخیتی با کمونیسم لغو کار مزدی مارکس و طبقه‌ی کارگر ندارد. کمونیسم پرولتاریا یک جنبش ممتد، رادیکال و سرمایه‌ستیز است، که با خود او متولد می‌گردد و پویه‌ی واقعی پیکار طبقاتی او علیه سرمایه در کلیه‌ی میادین و عرصه‌های زندگی اجتماعی است. جنبش کارگری برای این که مظهر واقعی مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر و شاهد بالندگی کمونیسم لغو کار مزدی در ژرفنای هستی خود باشد، باید کُل مطالبات، انتظارات، کشمکش‌ها و مناقشات خود را از نازل‌ترین تا عظیم‌ترین، از جدال برای حصول مزدهای معوقه تا خارج‌سازی کامل آموزش و پرورش، دارو و درمان یا مراقبت‌ها و کمک‌های اجتماعی از سیطره‌ی خرید و فروش، از ستیز علیه آلودگی‌های زیست محیطی تا کارزار دستیابی به بالاترین سطح رفاه و امکانات زندگی، از چالش ژرف آپارتاید جنسی و زن‌ستیزی تا ممنوعیت کامل هر نوع دخالت دولت در امور زندگی انسان‌ها، کُل این‌ها را، دقایق و آنات اندام‌وار خود سازد. کمونیسم پرولتاریا این جنبش است و فقط جنبشی با این سرشت و تعیینات است، که جامعه‌ی متعالی انسانی یا کمونیسم به مثابه یک جامعه‌ی عاری از وجود طبقات و دولت را معماری می‌کند و مستقر می‌سازد. جامعه‌ی کمونیستی با پیروزی این جنبش، عبور آن از همه فراز و فرودها، پشت سر نهادن کُل کارزارها در همه‌ی قلمروهای زندگی علیه سرمایه‌داری، تبدیل کردن تمامی خواست‌ها، انتظارات و جنگ و ستیزهای جاری به لحظات و آنات بالندگی خود است، که راه تولد خود از زهدان مناسبات انسان ستیزانه و کهنه‌ی حاکم را هموار می‌کند. به توصیف مارکس از کمونیسم دقت کنیم:

«کمونیسم به عنوان فرا رفتن ایجابی از مالکیت خصوصی به مثابه از خودبیبگانگی آدمی و در نتیجه تملک واقعی ذات انسانی توسط آدمی و برای خود آدمی. بنابراین، کمونیسم [در این شکل] به معنای بازگشت کامل آدمی به خویشتن به عنوان موجودی اجتماعی (یعنی انسانی) است. بازگشتی آگاهانه و کامل در چهارچوب کُل ثروت و رفاه حاصل از تکامل

قبلی [جامعه]. این کمونیسم که ناتورالیسمی (طبیعت باوری) کاملاً رشد یافته است با اومانیزم (انسان باوری) یکسان است و به عنوان اومانیزم کاملاً رشد یافته با ناتورالیسم برابر است. کمونیسم راحل واقعی تعارض آدمی با طبیعت و آدمی با آدمی است. راحل واقعی تعارض میان هستی و ذات، میان عینیت یافتگی و اثبات خویشتن، میان آزادی و ضرورت، میان فرد و نوع، کمونیسم معماری تاریخ حل شده است و خود را راه حل [این معما] می‌داند.» (مارکس، دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی، مالکیت خصوصی و کمونیسم. ترجمه حسن مرتضوی)

مشاهده می‌کنیم کمونیسم مورد توصیف مارکس در پاره شدن گُل بندهای از خودبیگانگی انسان، خلاصی بنیادی وی از شرایطی که در آن فرآورده‌ی کارش نیروی قاهر مستولی بر اراده و زندگی و مشیتش باشد، رهایی جامع الاطراف او از هر قید و شرط ماورای خود، ظرفیت رسای وی برای حل آگاهانه‌ی تعارض میان هستی اجتماعی و ذات انسانی‌اش، شایستگی کارای او در غلبه بر تضاد آزادی و ضرورت، در گُل این‌ها است که متجلی می‌گردد. فراموش نکنیم در این‌جا هدف از انسان، توده‌ی فروشنده نیروی کار است. وقتی از کارگر می‌گوییم، گُل کارگران را مطمح نظر داریم. جامعه‌ی کمونیستی را انسان‌هایی با این اوصاف برپای می‌دارند و اساسی‌ترین پرسش در این‌جا، آنست که این انسان‌ها، این کارگران واجد این مختصات و دارای کفایت کافی برای معماری جامعه‌ی کمونیستی، شایستگی، آمادگی، تدارک، ظرفیت و توان خویش را از کجا می‌آورند؟! چگونه و در کدام پروسه کسب می‌کنند؟ در پیچ و خم کدام جنبش احراز می‌نمایند؟ پاسخ روشن است. چنین جامعه‌ای را کارگران متوهم به قدرت اعجاز احزاب و نمازگزار پشت سر ائمه‌ی حزب‌نشین یا شست‌وشوی مغزی شدگان مدفون در گورستان سندیکا و اتحادیه تاسیس نخواهند کرد! معماران و سازندگان این جامعه فقط کارگران پرورده، بالیده، آموزش یافته، تجربه آموخته، ورزیده و آبدیده در کوره‌ی کارزار طبقاتی ضد سرمایه‌داری، در کمونیسم به عنوان جنبش خانوار همیشه جاری و همه جا ساری بردگان مزدی علیه استثمار، بربریت، موجودیت، قدرت و حاکمیت سرمایه خواهند بود.

توده‌ی کارگری که صدر و ذیل کيفرخواست‌اش، افزایش سال به سال دست‌مزدها بر پایه‌ی نرخ تورم است! و شالوده‌ی کارش برای بهبود زندگی، رفاه اجتماعی، حقوق مدنی، حفاظت محیط زیست، آزادی‌های سیاسی یا علیه مردسالاری، کار کودک، زن ستیزی و تبعیضات جنسیتی، و نوع این‌ها، نه بر مبارزه‌ی طبقاتی و جنگ رادیکال ضد سرمایه‌داری، که بر مناقشات قانونی، اجماع یا انقلاب برای جایگزینی یک رژیم با رژیم دیگر، الگویی از نظم سرمایه با الگویی دیگر استوار است، چنین توده‌ی کارگری مادام که بر این سیره می‌تند، نه فقط هیچ گاه و در هیچ شرایطی سازنده‌ی چنان جامعه‌ای نخواهد شد، که روزنه‌ای برای رویت دورنمای آن هم بر روی خود باز خواهد کرد. جامعه‌ی کمونیستی را کارگرانی برپا خواهند کرد، که در جدال برای مزد بیشتر، زندگی مرفه‌تر، امکانات اجتماعی افزون‌تر، بهداشت، دارو، درمان و آموزش پیش‌رفته‌تر، شرایط مساعدتر تربیت و بالندگی کودکان، نگهداری و مراقبت مطمئن‌تر از سال‌مندان یا علیه گرسنگی، فقر، آوارگی و بی‌خانمانی، بر اصل اختصاص گُل محصول سالانه‌ی کار و تولید به یکایک موارد بالا می‌کوبند. در کارزار برای آزادی‌های سیاسی و حقوق اجتماعی یا علیه خفقان، دیکتاتوری و سانسور، اساس هر نوع دخالت دولت در امور زندگی یا فعالیت اجتماعی انسان‌ها را آماج تعرض می‌گیرند. در کمپین ضد تبعیضات جنایت‌کارانه‌ی جنسی، بیرق العای کامل کار خانگی می‌افرازند. در ستیز علیه بیکار سازی‌ها، پرچم داوطلبانه شدن کار و ابطال شرط اشتغال برای تضمین مسلم معیشت و رفاه و امکانات زندگی انسان‌ها را به اهتزاز در می‌آورند. در مبارزه علیه آلودگی‌های زیست محیطی، خواستار قطع ریشه‌ی گُل آلودگی‌ها در پویه‌ی ارزش افزایی و سودسازی سرمایه می‌گردند. درجنگ علیه آوارگی و بی‌سرپناهی، سنگر واگذاری بدون هیچ هزینه‌ی مستغلات و مراکز دولتی به محل سکونت بی‌خانمان‌ها را توفانی می‌کنند. کارگرانی که آویختن به حق اعتصاب! و حق تشکل! نسخه پیچی سرمایه را

بمباران حق واقعی اعتصاب، اعتراض و سازمان‌یابی ضد بردگی مزدی می‌خوانند و آزادی‌های سیاسی و دموکراسی و جامعه‌ی مدنی و قانون و انتخابات بورژوازی را قلاع قدرت سرمایه و سلاح قتل‌عام آزادی و حقوق اولیه‌ی انسانی خویش توسط نظام بردگی مزدی به حساب می‌آرند. جامعه‌ی کمونیستی را توده‌ی عظیم کارگرانی خواهند ساخت، که پویه‌ی کارزار خود علیه سرمایه و طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت سرمایه‌داری را در عرصه‌های مختلف حیات اجتماعی، این‌گونه برنامه‌ریزی خواهند کرد و پیش خواهند برد. چنین جنبشی که تجلی مبارزه‌ی طبقاتی راستین پرولتاریا است، همان نیروی تولیدی بالنده‌ی نوین در جامعه‌ی کهنه، همان جنبش ضد سرمایه‌داری، همان کمونیسمی است که هم‌زاد طبقه‌ی کارگر است. در هستی اجتماعی این طبقه نطفه و ریشه دارد، در پیچ و خم و فراز و فرود مبارزات روزش می‌بالد، رشد می‌کند، به بلوغ می‌رسد، انقلاب می‌کند، بورژوازی را سرنگون می‌سازد و جامعه‌ی کمونیستی را مستقر می‌گرداند.

کمونیسم لغو کار مزدی و جنبش شورایی

بورژوازی کلا، از جمله احزاب لنینی و کمونیسم بورژوایی، لفظ شورا را به یکی از جنجالی‌ترین مراکز کاسب‌کاری برای فروش همه نوع کالای جعل، فریب و گمراه‌سازی تبدیل کرده‌اند. نقطه‌ی اشتراک و پیوند کلیدی محافل طیف اخیر، آنست که شورا یک شکل سازمان‌یابی - در کنار شکل‌های دیگر - برای توده‌های کارگر در متن یک شرایط ویژه است! نقطه‌ی عزیمت هیچ کدام این نظریه‌پردازان، جمعیت‌ها و احزاب، از بلشویک‌ها گرفته تا منتقدین بلشویسم و به طور مثال پانه کوک، پل متیک، سایر «کمونیست‌های شورایی»، سابق و لاحق، تا گرامشی و برپای دارندگان شورا‌های تورین و بالاخره شوراپرستان پُر هیجان سخت‌کوش فعلی، به هیچ وجه و هیچ میزان، سرمایه ستیز بودن یا نبودن جنبش کارگری نبوده و نمی‌باشد. شورا‌های همه‌ی نسل‌های متوالی این سلسله‌ی شورادوست، صرفاً حدیث نوع سازمان‌یابی توده‌های کارگر بوده و هست. یکی آن را ویژه‌ی «ایام اعتلای انقلابی»!، روزهای قیام و نهاد انتقال قدرت از رژیم حاکم به رژیم دیگر - و معمولاً «حزب طبقه‌ی کارگر» - دیده است! دیگری بر قدرت اعجازش برای تمامی فصول اصرار ورزیده است. سومی آن را یگانه چاره‌ی کار برای دموکراتیزاسیون تشکل کارگری یافته است! چهارمی ارتجاعی یا رادیکال بودن آن را به نوع رابطه‌اش با حزب آویخته است! پنجمی آن را سندیکای مناسبی برای شرایط حاد خفقان و اجتناب دولت‌ها از قبول مبارزه‌ی قانونی تشخیص داده است! همه متفق‌القولند که این هم‌الگویی از تشکل‌یابی کارگران برای تکمیل الگوهای دیگر، در این یا آن دوره خاص، است و شاخص افتراق آن همین تفاوت میان شرایط مختلف می‌باشد. از نگاه پرولتاریای رادیکال سرمایه ستیز، ماجرا اما از بنیان متفاوت است. در این منظر، شورا و جنبش شورایی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر، مظهر هستی، استخوان بندی و نشو و نمای واقعی کمونیسم لغو کار مزدی یا همان نیروی بالنده‌ی نوین رادیکال در قعر نظام بردگی مزدی و در بطن مناسبات کهنه‌ی محکوم به نابودی است. شورا در این‌جا عین همین کمونیسم است که باید مراحل مختلف نطفه، تکوین، رشد، میدان‌داری، صف آرایی، بلوغ، عروج و استقرار خود را از درون پویه‌ی کارزار طبقاتی همه جا جاری و غیرقابل تعطیل کارگران طی کند. مبارزه‌ی طبقاتی را بستر ارگانیک، هم‌گن و هم‌سرشت طی این مراحل سازد. همان وظیفه‌ای را تقبل نماید که کمونیسم عهده‌دار انجام آن است. بازگشت کامل آدمی (کارگر) به خویشتن به عنوان «موجودی اجتماعی یا انسانی»، را لباس واقعیت پوشاند. کارگر را از ورطه‌ی تباہ و سیاه از خودبیگانگی محصول سرمایه‌داری، به کمال خودبیگانگی آزاد و سرفراز انسانی ارتقا دهد. رقیت را با آزادی و شور قدرت پیکار انسانی ضد بردگی جایگزین سازد. شعور بالنده‌ی برنامه‌ریزی متعالی ضد کار مزدی را بر جای مسخ و تحجر و انجماد و مهره‌ی ماشینی نظم و تولید سرمایه بودن بنشاند. رضایت به استثمار شونددگی و فرودستی را جاروب نماید و جوانه‌های شاد و بالنده‌ی طغیان آگاه انسانی علیه هر شکل استثمار و حکومت شونده بودن

را در مزرعه‌ی شعور و شناخت کارگر بارور سازد. ابراز خرسندی کریه از فروشنده‌ی نیروی کار را بمباران و نفرت مقدس از اساس کار مزدی را بر جای آن برویاند. احساس زبونی و ضعف و حقارت را درهم کوبد و خروش اقتدار برای معماری جهانی آزاد و فارغ از استثمار و طبقات را در وجود کارگر سرکش سازد. رقابت شنیع و پلید برده‌وار با هم‌زنجیران برای زنده ماندن و کشیدن نفس در زنجیر رقابت را با هم‌پیوندی و هم‌رزمی و هم‌سنگری افتخارآفرین ضد کار مزدی جانشین کند. در یک کلام، هر چه بشرستیز و ضد انسانی است را راهی گورستان کند و هر چه انسانی است را به جای آن شکوفا گرداند. شورا و جنبش شورایی ضد سرمایه‌داری، بستر و میدان و سنگر این جا به جاسازی‌ها است. این بحث را حتما ادامه خواهیم داد اما برای فهم شفاف‌تر و ژرف‌تر آن، به ویژه برای درک عمیق‌تر پویای تحقق و عینیت‌پذیری ماتریالیستی آن، ضروری است که ابتدا به آن چه حزب‌سازی، جنبش ارتجاعی سندیکاآفرینی و اتحادیه‌ای بر سر توده‌های کارگر دنیا آورده و می‌آورد، نگاهی اندازیم.

شالوده‌ی حزب را بورژوازی افکند. حزب، نهاد هم‌گن، هم‌سنخ و هم‌پیوند هستی همه‌ی بخش‌ها و جناح‌های بورژوازی در تمامی مراحل انکشاف، تسلط، احتضار و انحطاط سرمایه‌داری است. حزب برای سرمایه‌داران به همان اندازه حیاتی است و موضوعیت دارد، که دولت، ارتش، پلیس، پارلمان، انتخابات، سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی یا هر نهاد دیگر استقرار و تضمین نظم سرمایه برای آن‌ها مهم و حیاتی است. بورژوازی در حالی که استثمارگرترین، هارترین و جنایت‌کارترین طبقه‌ی تاریخ زندگی انسان است، خود را نماینده‌ی منافع و حافظ هستی کُل زمینیان و «مردم» می‌خواند! در همین راستا، با کثیف‌ترین وارونه‌پردازی‌ها، دولت، قانون، پارلمان، مدنیت، آیین و قدرت‌اش را نه سلاح اعمال حاکمیت و قدرت بر کارگران، که موازین و قوای پاس‌دار رفاه و امنیت آن‌ها قلمداد می‌کند. بورژوازی به حزب هم دقیقاً از همین منظر، برای همین عوام‌فریبی‌ها و ساز و کار تحقق همین هدف‌ها نیاز دارد. حزب یک ظرف اعمال قدرت سرمایه است. بورژوازی قدرت خود را قدرت جامعه و همه‌ی اهالی می‌داند، حزبش را نیز حزب کُل «شهروندان» جار می‌زند و از همگان می‌خواهد تا به او پیوندند، فراخوان تحزب طبقه‌ی سرمایه‌دار، مانیفست منحط و فریب‌کارانه‌ی این طبقه برای انحلال قدرت توده‌های کارگر در ساختار قدرت اختاپوسی خود و تعطیل مبارزه‌ی طبقاتی است.

کُل آن‌چه در جنبش کارگری بین‌المللی زیر نام حزب به شعور، شناخت و مغز کارگران تزریق گردیده است نیز دقیقاً از همین جنس، با همین بُن‌مایه و دارای همین رسالت و هدف بوده است و امروز نیز بسیار بیش‌تر از گذشته می‌باشد. در این‌جا نیز نمایندگان و خبگان فکری، سیاسی و ایدئولوژیک بخشی از بورژوازی زیر بیرق دروغین سوسیالیسم، کمونیسم و پرولتاریا، اسنادی را به صورت مرام‌نامه، برنامه، اساس‌نامه، منشور و آیین‌نامه منتشر می‌کنند. در نظر داشته باشیم وقتی از نمایندگان بورژوازی سخن می‌گوییم، به سراغ نبش قبر استخوان‌های پوسیده‌ی اجداد یا رگ و ریشه و حسب و نسب فامیلی این جماعت نمی‌رویم. شاید حزب‌سازان خودشان هم کارگر باشند، کم نیستند و تاریخاً کم نبوده‌اند کارگرانی که سرمایه و طبقه‌ی سرمایه‌دار را مثل یا حتا بهتر از خود شایستگان این طبقه نمایندگی نموده‌اند. ضرباتی هم که بر جنبش کارگری وارد کرده‌اند، کوبنده‌تر از ضربات آگاهان سرمایه‌داری بوده است. از خواص ژنتیک آدم‌ها حرف نمی‌زنیم، با شعاربافی‌ها، مواضع ایدئولوژیک و استراتژی‌پردازی‌های لفظ‌بازانه‌ی آن‌ها هم هیچ کاری نداریم. از جهت‌گیری‌های واقعی طبقاتی، سیاست‌ها، نقشی که عملاً در پهنه‌ی کارزار جاری میان طبقات ایفا می‌کنند، نسخه‌هایی که در این گذر می‌پیچند و در یک کلام آن‌چه بر سر پرولتاریا و آینده‌ی وی می‌آورند، عزیمت می‌نماییم. به بحث حزب و حزب‌آفرینی بازگردیم. جماعت بالا با انتشار مرام‌نامه و بیان اهداف و اعلام استراتژی، حزب خویش را تشکیل می‌دهند، آن را حزب طبقه‌ی کارگر نام می‌نهند! از کُل توده‌های کارگر می‌خواهند که به حزب پیوندند، آن را حزب خود دانند و در اجرای منویات و مصوبات و فرامین و قطع‌نامه‌ها و همه چیزش دست به میدان‌داری و جان‌بازی بزنند. حزب

را نیرومند و نیرومندتر کنند، بر اریکه‌ی قدرت بنشانند، قدرت‌ش را قدرت واقعی خویش پندارند، همه‌ی دستوراتش را اطاعت کنند و اگر چنین نمایند، عظیم‌ترین دگرگونی‌ها در تاریخ زندگی بشر رخ خواهد داد! و شاهد استقرار جامعه‌ی ایده‌آل خویش خواهند گردید!

این که نیت‌ها چه باشد، مسلماً علاج هیچ دردی نیست. افکار، نیات، باورها و تئوری‌ها نیستند که تاریخ، جامعه یا جهان را می‌سازند. سخن بر سر رُخ‌داده‌های زمینی و پیکره‌ی واقعی، انسانی و ماتریالیستی آن‌ها است. آن چه که بسیار زمخت، در شکل نتیجه‌ی مادی، اجتماعی، جنبشی و طبقاتی فعالیت‌های حزب بر صفحه‌ی تاریخ ظاهر می‌شود، به تمام و کمال و در بند خود سرمایه‌مدار، سرمایه‌سالار، سرمایه سرشت، ارتجاعی، غیرانسانی، در خدمت تحکیم بندهای بردگی مزدی و در راستای ماندگارسازی هر چه بیش‌تر سرمایه‌داری است. فراموش نکنیم بحث بر سر خوب یا بد بودن این و آن حزب نیست. «رادیکال‌ترین»، «کمونیست‌نماترین»! و «کارگری‌ترین»! احزاب هم به یقین مشمول حکم بالا هستند و نمی‌توانند چنین نباشند. این حزب‌ها مادام که ماشین دولتی را در اختیار ندارند، طبیعتاً قادر به سرکوب فیزیکی جنبش کارگری نیستند، اما در پهنه‌ی سرکوب فکری طبقه‌ی کارگر به عینه همان می‌کنند که احزاب ارتجاعی یا ماورای ارتجاعی بورژوازی انجام می‌دهند.

جماعتی حتا اگر همگی کارگر هم باشند! نه در مقام فعالان آگاه، عجبین، همراه، هم‌رزم، دخالت‌گر، اثرگذار، چاره‌گر و گرمگشا در درون پویه‌ی کارزار روز کارگران یا سیر رُخ‌داده‌ها و تلاطمات جاری جنبش کارگری، که در لباس منجیان، نظریه‌پردازان، دانش‌وران، اقتصاددانان، سیاست‌گذاران و اسوه‌ها، موجودیت حزب را اعلام می‌کنند! آن چه به آنان و حزبشان هویت می‌بخشد، نه نقش بازی رادیکال، خلاق و پراکسیس ضد سرمایه‌داری در حوادث لحظه به لحظه مبارزه‌ی طبقاتی، که فقط مشتی فرمول بندی‌های ایدئولوژیک، مکتبی، ابراز وفاداری دینی، آیینی و لاجرم دروغین و گمراه‌ساز به آرمان‌رهای کارگران و انسان‌ها است! پیام موجودیت حزب بسیار صریح و سلیس آنست، که عده‌ای اندیش‌مند و صاحب‌نظر به دور هم جمع شده‌اند تا قطب عالم امکان، لنگر زمین و آسمان و تعیین‌کننده‌ی کُلیه‌ی خیر و شرها، چه باید کرده‌ها و چه نباید کرده‌ها، برای جنبش کارگری باشند. افرادی که توده‌های عظیم کارگر را مشتی ضعیف و ضعیفه، عاجز از فهم موقعیت طبقاتی و استثمار، ستم‌کشی، بی‌حقوقی و فرودستی خویش می‌پندارند. به کارگران می‌گویند، که شما اسیر استثمار و فشار و ستم سرمایه‌داران هستید، اما از استثماری که می‌شوید، دیکتاتوری و سُبُعیت و بربریتی که تحمل می‌کنید یا تبعیضات و جنایات و همه‌ی مصیبت‌هایی که بر سرتان آوار است، هیچ چیز نمی‌دانید! اگر چه همواره و همه جا در حال مبارزه‌اید، اما بُرد اعتراض و صدر و ذیل نارضایی شما اصلاً از محدوده‌ی خورد و خوراک و مایحتاج محقر معیشتی، یک لقمه نان، یک متر کرباس، یک آلونک فراتر نمی‌رود. شعور شما یارای یافتن راه واقعی‌رهای را ندارد، ظرفیت شناخت‌تان محدود و مین‌گذاری شده است. از سیاست هیچ چیز نمی‌فهمید، در یک کلام اُمت فرومانده، ذلیل و اسیری هستید که به شدت نیازمند امام، زعیم، مراد و رهبر می‌باشید!

عُصاره‌ی پیام حزب آفرینان برای طبقه‌ی کارگر، سوای همین اوراد و احکام و تعبیرات هیچ چیز دیگر نیست. آن‌ها حزب تشکیل می‌دهند تا نقش رسولان اولوالعزم و قافله بانان اندیش‌مند را بازی کنند و حال به دنبال تاسیس این ستاد رسالت، از توده‌ی کارگر می‌خواهند آماده‌ی دریافت و اجرای مصوبات‌شان باشند و آن کنند که رهبران و اعظم حزبی اندیشیده و تدبیر کرده‌اند. حزب برای متقاعد نمودن کارگران و کشاندن آن‌ها بر ریل تصمیمات و منویات خود شروع به برنامه‌ریزی می‌کند. مقدم بر هر چیز حتا در درون خود بدترین، ارتجاعی‌ترین و انسانیت‌ستیزترین مراودات را تار و پود تحزب می‌سازد. هیرارشی و سلسله مراتب وحشت‌انگیزی مبتنی بر شایسته‌سالاری طبقاتی، تقسیم کار فکری و یدی، بالانشینی و پایین‌زیستی، سیاست‌گذاری و دستورپذیری، فرمان‌دهی و اطاعت‌کنندگی، ژنرالی و سربازی، به وجود

می‌آورد. عده‌ای انگشت‌شمار در قله‌ی این هیرارشی منحنی طبقاتی، اعضای دفتر سیاسی نام می‌گیرند. تعداد بیش‌تری لباس کمیته‌ی مرکزی می‌پوشند، حلقه‌ی سوم را افراد کمیته‌ی اجرایی پُر می‌کنند، قلم به‌دستان در هیات تحریریه‌ی جلوس می‌نمایند تا اندیشه‌ها و تصمیمات بالاتری‌ها را انشا کنند و زادراه ترویج، تبلیغ، ترویج و اشاعه‌ی ایدئولوژی و سیاست حزب سازند. هیرارشی و سلسله‌مراتب همچنان تداوم می‌یابد و تکمیل می‌گردد، تا جایی که حزب شکل جعبه‌های «هزارپیشه» دست ساخت مانوفاکتورهای کهنه‌ی دوران فئودالی را پیدا می‌کند. جعبه‌ای از افراد تقسیم بندی شده، قالب‌ریزی گردیده و مهر خورده با مدارج و مراتب و عناوین و القاب و ماموریت‌ها، که حصار بیرونی آن، تمامی این جعبک‌ها و مهره‌ها و پیشه‌ها را یکجا از جامعه و توده‌ی تحت‌قیادت و زعامت یا طبقه‌ی کارگری که بناست اُمت و سوژه‌ی رهایی‌آفرینی این جعبه‌ی جادو و جنبل باشد، جدا می‌سازد!

حزب با این سیره و بنیاد، دعوت خود را آغاز می‌کند. خود را حزب مطاع، نهاد قدرت و تعیین‌کننده‌ی سرنوشت طبقه کارگر می‌خواند! برای اثبات این ادعا، هر تعداد ممکن از فعالین کارگری را که بتواند شکار و از پیکره‌ی جنبش جاری طبقه‌ی خود، جدا می‌گرداند. آنها را کالای ویتترین نشین حزب می‌کند تا با نشان دادن آن‌ها برای خود مشتری دست و پا می‌نماید. ناجیان حزب‌ساز، همه‌ی این کارها را به علاوه‌ی لیستی طولانی از فعالیت‌های مشابه دستور کار خویش می‌نمایند که سرانجام چه کنند و چه خاکی بر سر توده‌های کارگر ریزند. حاصل کارشان برای طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری به روایت تاریخ و با رجوع به همه شواهد این‌ها بوده است.

1- حزب با این جهت‌گیری و کُل پروسه‌ای که پشت سر می‌گذارد، بر هر چه کمونیسم لغو کار مزدی یا کمونیسم مارکسی و سرمایه‌ستیز است، شلاق مرگ فرود می‌آورد. بنیاد این کمونیسم را آماج ضد کارگری‌ترین و انسانیت‌ستیزترین انکارها قرار می‌دهد. نطفه‌ی واقعی کمونیسم را در جنبش کارگری نمی‌کاود، بلکه در سلول‌ها و شیارهای مغز دانش‌وران طبقات دارا و طبقه‌ی سرمایه‌دار سراغ می‌گیرد. فقط این‌ها را قادر به فهم دقیق کمونیسم پرولتاریا می‌بیند! حزب با این کار، به هیچ و پوچی ماهوی و اُمت‌واری هویتی طبقه‌ی کارگر، به نیروی زبون و ذلیل تاریخ بودن این طبقه و تُهی بودن کامل‌اش از ظرفیت نقش‌آفرینی مستقل، خلاق و رهایی‌بخش تاریخی حکم می‌دهد! هستی اجتماعی و طبقاتی پرولتاریا را فاقد نطفه‌ی در حال بالندگی کمونیسم ضد کار مزدی می‌بیند. سرمایه‌ستیزی هویتی توده‌های کارگر را مورد انکار قرار می‌دهد، تا نیازمندی ماهوی او به منجی‌گری حزب را اثبات کند.

2- کمونیسم را نه جنبش جاری ضد سرمایه‌داری و جنگ طبقه‌ی کارگر علیه بردگی مزدی، که یک ایدئولوژی، شریعت، مثنی افکار، عقاید، باورها، مبانی و احکام می‌بیند. به کارگران القا می‌کند، که کمونیسم، مذهب یا ایدئولوژی نجات‌بخش آنان است. صاحب، پرچمدار، شارح و حافظ این شریعت هم حزب است. به آن روی آرید تا رستگار شوید، آن را به قدرت رسانید تا شاهد استقرار جامعه‌ای مرفه و آبادان و «فارغ از استثمار» باشید!

3- به استحکام هر چه سخت‌تر، زمخت‌تر و نیرومندتر جدایی کار فکری از یدی، می‌پردازد. عزت و حرمت و اعتبار و شوکت، موقعیت و تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی را حق محرز اندیش‌مندان، نظریه‌پردازان و شایستگان می‌کند و کُل سایرین را محکوم به فرودستی، سیاست‌پذیری، حکومت‌شوندگی و اطاعت از اعظم می‌نماید. اقلیت محدودی را عزت تفویض می‌نماید و اکثریت عظیم را بر خاک ذلت می‌نشاند. در این‌جا حتما گفته خواهد شد، که حزب پای بند دموکراسی است و شایسته‌سالاری را بر بنیاد دموکراسی و حق رای استوار می‌سازد؛ شایستگان انتخابی هستند و حق عزل آن‌ها همواره برای رای دهندگان محفوظ است! این منحط‌ترین استدلال برای کشیدن پرده‌ی آهنین بر روی نقش ارتجاعی حزب در کمک به جاودانه‌سازی فرودستی، حکومت‌شوندگی، آلت فعل ماندن و استثمارشوندگی توده‌های کارگر است. این دقیقاً همان استدلالی است، که بورژوازی تاریخا برای قتل عام گلیه‌ی آزادی‌ها و حقوق واقعی انسانی زیر اسم و

رسم دموکراسی و انتخابات آزاد به کار گرفته و با آن به شست‌وشوی مغزی کارگران پرداخته است. بنیاد این استدلال بر اعتبار بخشیدن، اصالت دادن و مقدر شمردن جدایی انسان از کار خویش، جدایی کار فکری از یدی، جدایی برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری از پویه‌ی کار و تولید و فعالیت‌های عملی استوار است. کوبیدن بر طبل تقدس این «انتخاب آزاد»! کشیدن شمشیر و ریختن بمب بر روی اساس کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی یا اساس رهایی انسان است.

4- حزب تمامی راه‌های رشد، بالندگی، شکوفایی، شاخ و برگ کشیدن و بلوغ را بر روی توده‌های کارگر می‌بندد. وقتی نقش و موقعیت افراد به مثابه دستورپذیران، مجریان، خدمه، عمله و اگره اجرای احکام بالانشینان تعیین و تثبیت می‌شود؛ زمانی که حق هر میزان دخالت‌گری آگاه، نافذ، خلاق، اندیش‌مندانه و مستقیم در تدبیر امور، چاره‌گری‌ها و تصمیم‌گیری‌ها از اکثریت عظیم و غالب توده‌های کارگر سلب می‌گردد؛ هنگامی که شعاع اثرگذاری افراد بر پروسه‌ی سیاست‌گذاری‌ها، راه‌حل‌پردازی‌ها یا برنامه‌ریزی‌ها به نوعی شرکت در انتخابات منحط سلسله‌مراتبی، کاریکاتوری و ماورای ارتجاعی تنزل می‌یابد؛ دیگر چه جایی برای رشد، شکوفایی و بالندگی انسانی آن‌ها یا اثرگذاری خلاق و نافذشان بر استراتژی، تنظیم برنامه، تعیین سیاست، تشخیص تاکتیک و راهکار، انتخاب مسیر، ارائه‌ی طریق، ابداع ارزش‌ها، کشف صلاح‌دیدها و هر آن چه که محتاج اندیشیدن، ابتکار، شعور و شناخت است، باقی می‌ماند؟!!

حزب پدید می‌آید، تا آن چه تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری و اندیشیدن است به نخبگان و افراد کمیته‌ی مرکزی یا بوروی سیاسی واگذارد و در مقابل، گوش به فرمان بودن، دستور پذیری، اجرا کردن را سهم توده‌های کارگر حتا توده‌های حزبی سازد! از یاد نبریم، که لنین با غرور و سربلندی زایدالوصفی نقش «پولیت بوروی» حزب کمونیست شوروی را به رُخ کمونیست‌های منتقد آلمانی می‌کشاند و با ستایش تمام از نقش بازی حزب، تاکید می‌نمود که یک جمع شش نفری برای گل روسیه تصمیم می‌گیرند و سیر تا بیاز مسایل را رتق و فتق می‌نمایند!

5- استراتژی و راهکار حزب عملاً در خدمت تعطیل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست. قبلاً تصریح شد، که کارگران وقتی برای حصول مطالبات روزمره‌ی معیشتی و رفاهی، آزادی‌های سیاسی، انتظارات زیست محیطی یا علیه آپارتاید جنسیتی، کار کودک و سایر خواست‌ها به قدرت سازمان یافته‌ی طبقاتی خویش اتکا نمی‌نمایند، زمانی که به قانون و حق اعتصاب و حق تشکل یا آزادی‌های نسخه پیچی بورژوازی می‌آویزند، هنگامی که مبارزه برای تحقق مطالبات جاری را به لحظات و آنات و سنگرهای جنگ واقعی ضد سرمایه‌داری بسط نمی‌دهند، در شرایطی که حل و فصل مناقشات خود با سرمایه‌داران و نظام سرمایه‌داری یا دولت سرمایه را در مدار حاکمیت بورژوازی، جایگزینی این رژیم با آن رژیم یا نهایتاً این الگوی نظم سرمایه با الگویی دیگر جست‌وجو می‌کنند، عملاً دست به تعطیل مبارزه‌ی طبقاتی می‌زنند. حزب در بند بند جهت‌گیری‌ها، برنامه‌ریزی‌ها و سیاست‌گذاری‌هایش، کارگران را راهی همین برهوت می‌سازد. صدر و ذیل توصیه، دستور، فراخوان یا اخطار و اندرز حزب برای کارگران، پیش‌برد جدال فرمیستی برای گرفتن مطالبات معیشتی و رفاهی و سیاسی در یک سوی و تدارک و تجهیز برای تسخیر قدرت سیاسی و انتقال این قدرت به حزب در سوی دیگر است. آن چه در این جهت‌گیری هیچ موضوعیتی ندارد، کارزار ضد کار مزدی، چالش واقعی سرمایه‌داری و پیکار برای نابودی این نظام است.

6- حزب با این روی‌کرد، سنت و پرونده، فاجعه‌بارترین نقش را در ماندگارسازی سرمایه‌داری و جاودانه کردن بردگی مزدی طبقه‌ی کارگر ایفا می‌نماید. همان نقشی که احزاب راست افراطی بورژوازی یا دولت‌های سرمایه‌داری ایفا کرده و ایفا می‌کنند. دو تفاوت البته وجود دارد. نخست این که حزب بر خلاف دولت و احزاب رسمی سرمایه، کل این کارها را زیر لوای کمونیسم انجام می‌دهد. تعطیل مبارزه‌ی طبقاتی را به عنوان انقلاب کارگری، خوراک شعور کارگران

می‌کند. خاکسپاری قدرت طبقاتی توده‌ی کارگر در نظم سرمایه‌داری و آویختن جنبش کارگری به حزب را صف‌آرایی مستقل ضد بردگی نام می‌نهد و دروغ و فریبی چنین سترگ و هول‌انگیز را بر فضای فکر و شناخت و مبارزه و چاره‌گری کارگران مستولی می‌سازد. تفاوت دوم آنست، که حزب وقتی در قدرت نیست، طبیعتاً توانش نیز برای ماندگارسازی سرمایه‌داری به اندازه‌ی رقبای حاکم خود نمی‌باشد. با همه‌ی این‌ها و مستقل از این تمایزات، راهی که حزب پیش پای طبقه کارگر پهن می‌کند، برهوت فرساینده و هلاکت بار جایگزین مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری است. هر چه بیش‌تر آن‌ها را پشت سر خود به صف کند، ژرف‌تر از ریل کارزار طبقاتی ضد برگی مزدی جدا می‌سازد. هر چه کارگران بیش‌تری را در صفوف خود متشکل نماید، جنبش کارگری را بدتر و کوبنده‌تر از سازمان‌یابی رادیکال و طبقاتی و سرمایه ستیز دور می‌گرداند. همه‌ی حوادث و مسایل مربوط به مبارزه میان پرولتاریا و سرمایه‌داری را بازگونه در شعور کارگران کشت می‌کند و با این کار سهمی بسیار سترگ در شست‌وشوی مغزی و مهندسی افکار توده‌ی کارگر به نفع بورژوازی و نظام بردگی مزدی به عهده می‌گیرد.

حزب با طبقه‌ی کارگر و پویه‌ی کارزارش چنین می‌کند و درست به همین دلیل، اساساً و در سرشت خود، ساز و کار آرایش و پیرایش یا جایگزینی الگویی از سرمایه‌داری توسط الگوی دیگر است. توده‌ی کارگری که با بستن صف پشت سر حزب و ایفای نقش پیاده نظام حزب‌سازان، از فراز و فرود، پیچ و خم یا سنگلاخ مبارزه‌ی رادیکال طبقاتی عبور نکرده‌اند؛ توده‌ی کارگری که در جدال برای بهبود زندگی، شرایط کار، رفاه اجتماعی یا علیه خفقان، سانسور، دیکتاتوری، کار کودک، آپارتاید جنسیتی و آلودگی‌های زیست محیطی دست بر ریشه نگذاشته و به جنگ واقعی علیه سرمایه‌داری نرفته است؛ کارگرانی که قدرت خود را ضد سرمایه‌داری متشکل نساخته و علیه سرمایه اعمال نکرده‌اند؛ و بالاخره طبقه‌ی کارگری که همواره و همه جا برای تحقق خواست‌هایش یا به نظم سرمایه آویخته و یا ابزار دست حزب برای سرنگونی طلبی فراطبقاتی و تسخیر قدرت سیاسی شده است؛ به هیچ وجه و تحت هیچ شرایطی آمادگی الغای کار مزدی و برنامه‌ریزی شورایی کار و تولید سوسیالیستی را ندارد. بر همین اساس، هیچ جنبش کارگری آویزان به حزب ماورای خود قادر به نابودی بردگی مزدی نیست و در فردای انقلاب، سوای تن دادن به الگویی از نظم سرمایه‌داری به جای الگوی سابق چاره‌ی دیگری ندارد. کُل رسالت و ظرفیت حزب نیز همین است. تاریخ قرن بیستم در وجه و جب خود شاهد این مدعا است. ادعای طیف گسترده و متشکلت احزاب یا محافل و سازمان‌های لنینی، دایر بر این که گویا منتقد راه‌بردها و عمل‌کردهای اردوگاه یا احزاب اردوگاهی هستند نیز به طور کامل دروغ و بی‌پایه است. بحث بر سر چگونگی فرمول‌بندی اصول مرامی و باورهای ایدئولوژیک، برنامه نویسی‌ها، سیاست پردازی‌ها و شعارها نیست. سخن از روایت مبارزه‌ی طبقاتی، شناخت از سرمایه‌داری، کمونیسم، مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری و نقشی است که افراد در پهنه‌ی کارزار واقعی میان دو طبقه‌ی اساسی جامعه ایفا می‌نمایند. در همین جا و پیش از پایان این مبحث، باید به نکته‌ای کاملاً لازم اشاره کنم. بسیار بجا و برحق است اگر سؤال شود که آیا احزاب کمونیست نمای موجود دنیا راستی، راستی چنان موضوعیت و اهمیتی دارند که در باره نقش بازی و عوارض مخرب فعالیت یا موجودیتشان برای جنبش کارگری تا این اندازه گفتگو شود؟ آیا بحث در باره محافل، فرقه‌ها و دستجاتی که در شرایط روز جهان در هیچ کجا هیچ کاره جنبش کارگری نیستند و تأثیری بر سیر رخدادهای روز این جنبش ندارند، خود نوعی مشغله آفرینی زیانبار برای توده‌های کارگر نیست. این پرسش، درست و این نقد صائب است، اما بحث حاضر ما به هیچ وجه بر روی آنچه امروز اینجا و آنجا دکه کاسبکاری آحاد یا گروه‌هایی از نسل منقرض پای بنیان کمونیسم خلقی و بورژوائی است، متمرکز نمی‌باشد. از آنچه حزب آفرینی و رویکرد حزب‌سازی در طول قرن بیستم بر سر طبقه کارگر آورده است صحبت می‌کنیم.

رویکردی که در عین حال باقی است، تلاش و تکاپو دارد و با توجه به وضعیت اسفبار و زمینگیر جنبش کارگری می تواند به شکلهای مختلف و با پوشش های متفاوت باز هم بر این جنبش اثر بگذارد.

با مرور نکات بالا به بحث جنبش شورایی ضد سرمایه داری طبقه کارگر بازمی گردیم. اساسا مساله حزب را پیش کشیدیم، که زمینه ذهنی مساعدتری برای فهم دقیق تر حیاتی بودن، بنیادی بودن و هویتی بودن شورا در جنبش کارگری و سرمایه ستیزی این جنبش فراهم سازیم. نقش و تاثیر شورا یا رویکرد شورایی مبارزه ی طبقاتی برای توده های کارگر دقیقا متضاد حزب سازی و حزب سالاری است. آن چه دومی می کند، نیاز سرمایه داری و در خدمت بقا یا تغییر الگوی آن است؛ در حالی که اولی مظهر بالندگی، انکشاف و سرکشی کمونیسم لغو کار مزدی یا نیروی تولیدی نوین در بطن مناسبات کهنه و انسان ستیزانه ی سرمایه داری است. جنبش شورایی، کارزار جاری پرولتاریا برای تضعیف، عقب راندن، فرسودن، به شکست کشاندن و سرانجام نابودی بردگی مزدی است. شاخص ها، جهت گیری ها، میدان داری و آن چه این جنبش انجام می دهد بسیار مختصر به شرح زیر است:

1- در این جا شالوده ی کار بر دخالت هر چه خلاق تر، آگامتر و نافذتر همه ی آحاد کارگران در کلیه ی مسایل مربوط به مبارزه ی روز استوار است. نقطه ی عزیمت شورا آنست که کمونیسم و سرمایه ستیزی، پدیده ی سرشتی و اندرونی جنبش کارگری است و در عمق هستی اجتماعی طبقه ی کارگر ریشه و جوش و خروش دارد. کمونیسم در این جا ایدئولوژی نیست، مکتب نیست، مرام و آیین نمی باشد. یک جنبش زنده، خروشان و رشد یابنده ی طبقاتی است. جنبشی که نقطه ی اولیه اش همان واکنش خودجوش کارگر به استثمار، تجاوزگری و تعرض جویی انسان ستیزانه ی سرمایه یا رابطه ی خرید و فروش نیروی کار است. سرمایه، کارگر را از کار و محصول کارش جدا می کند و با این جدایی سنگ بنای انفصال کامل وی از پروسه ی تعیین سرنوشت تولید، کار، زندگی، خویشتن انسانی یا همه چیزش را محکم می نماید. کارگر حتا در نازل ترین سطح شناخت و شعور، با این جنایت و بربریت سرمایه ضدیت نشان می دهد. همین ضدیت خودانگیزانه است، که نقطه ی کمونیسم او را منعقد می کند. در همین جا و همین محدوده، ما شاهد ظهور انداموار یک عینیت معترض و اعتراض عینی، یک هستی اجتماعی عاصی یا یک عصیان مادی طبقاتی هستیم. عین و ذهن یا مادیت و شعوری که هویت واحد آن ها را واکنش طبقاتی کارگر به جدایی خود از کارش، به استثماری که می شود، به ستم و سبیتی که علیه او اعمال می گردد، به گل فراساختارهای حقوقی، سیاسی، مدنی، فرهنگی، ایدئولوژیک، اخلاقی و اجتماعی که مدافع این جدایی و ضامن ماندگاری آن هستند، تشکیل می دهد.

جنبش شورایی بر خلاف حزب سازی، هسته ی روینده ی کمونیسم پرولتاریا را دقیقا در این جا می بیند. لازم است باز هم نکته ای را با تاکید توضیح دهیم. به کرات، همیشه و همه جا، تصریح نموده ایم که گفت و گو اصلا بر سر موضع گیری ها و اعلام اصول نیست. در دهه های اخیر، و حتا در دوره های گذشته، افراد یا محافل زیادی از طیف نیروها و احزاب لنینی با سرسختی زایدالوصفی ادعا نموده اند کمونیسم را نه ایدئولوژی، بلکه جنبش، نه مکتب، بلکه مبارزه ی طبقاتی و نه کشف دانشوران طبقات دارا، که پدیده ی درون زندگی، کار و پیکار طبقه ی کارگر می بینند. این ها چنین ادعایی را مطرح نموده اند، اما بند بند نقش بازی، کارکرد و جهت گیری عملی آن ها در عرصه های مختلف اجتماعی و در رابطه با جنبش کارگری دقیقاً نقیض آن بوده است. همراه با پیش کشیدن این دعاوی، صدها بار بیشتر از بلشویک ها و سوسیال دموکراسی انترناسیونال دوم دنبال حزب بازی و آویختن کارگران به حزب و تبدیل آن ها به اُمت مفلوک و بی اراده و چشم به اعجاز حزب آفرینان بوده اند. فراموش نکنیم گل غائله ی مهجورخوانی سرشتی توده های کارگر از کمونیسم نیز همواره با پُر خروش ترین فریادهای اعتقاد به تاریخ آفرینی و کمونیسم باوری طبقه ی کارگر همراه بوده است. در یک کلام، سخن از فرمول بندی های ایدئولوژیک و نظریه بافی های مرامی نیست. گفت و گو پیرامون نقش و تاثیر جنبشی و

کاملاً مشخص و شفاف است، که افراد یا جریانات عملاً در سیر روی‌دادهای جاری جنبش کارگری و مبارزه‌ی طبقاتی بر جای می‌گذارند.

2- جنبش شورایی با تمرکز هویتی بر واقعیت نطفه‌ای، اما روینده و سرکش کمونیسم یا سرمایه‌سنیزی در هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر، اساس کارش را بر هموارسازی راه، تسطیح و مساعدسازی بستر برای رشد، شکوفایی و نیرومند شدن این نطفه قرار می‌دهد. راه حصول این هدف را رادیکال و ضد سرمایه‌دنبال می‌کند. اساس برایش آنست، که توده‌های کارگر در هیچ مبارزه‌ی روزمره و هیچ کدام از عرصه‌های جدال اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به هیچ نیروی بالای سر خود نیاویزند. همان‌گونه که در مبارزات شرکت می‌جویند، راه‌برد، تاکتیک، راحل، پیچ و خم و چگونگی پیش‌برد مبارزه را هم فعال و مستقیم اندیشه و کشف کنند. این کار را هر چه جمع‌تر، شورایی‌تر و وسیع‌تر انجام دهند و پویه‌ی همفکری، همجوشی و همپاری برای یافتن راه را میدان ارتقای آگاهی، خرد طبقاتی و شعور ضد کار مزدی خود سازند. توده‌های کارگر در متن این همپویی، همسنگری و هم‌رزمی طبقاتی بر هر شکل جدایی‌اندیشه از عمل، جدایی فعالیت سیاسی از پراتیک پیکار، جدایی برنامه‌ریزی مبارزه‌ی طبقاتی از اعمال قدرت زمینی علیه سرمایه‌خط‌بطلان می‌کشند. همه می‌اندیشند، تعیین سیاست می‌کنند، راه مبارزه می‌جویند، به واکاوی ریشه‌ها می‌پردازند، شناخت خود از سرمایه‌داری را ژرف‌تر و مارکسی‌تر می‌کنند، نقد خویش از این نظام را عمق و غنای رادیکال‌تر می‌بخشند، کمونیسم و سوسیالیسم لغو کار مزدی را هر چه بصیرتر، نقشه‌مندتر و خلاق‌تر موضوع تجسس شعور خویش می‌سازند. تعرض کوبنده‌تر علیه سرمایه‌داری را نقشه‌ی کار می‌نمایند. توده‌های کارگر در این راستا هم‌دیگر را تکمیل می‌نمایند. آگاه‌تران از کمتر آگاهان یاد می‌گیرند. هر سلول، نیروی سلسله‌جنبان کل ارگانیزم می‌شود و جنبش کارگری در مجموع یک قدرت اندام‌وار آگاه شورایی ضد کار مزدی، آماده اعمال قدرت علیه سرمایه و جنگ برای نابودی سرمایه‌داری می‌گردد. در اینجا همه چیز متضاد با حزب‌آفرینی یا کشیدن کارگران بر صلیب قدرت نیروی ماورای خود، اتفاق می‌افتد. اگر حزب راه‌برد بورژوازی برای انفصال توده‌ی کارگر از خویشتن انسانی خود و ساقط ساختن آن‌ها از دخالت‌گری و حضور در پویه‌ی تعیین سرنوشت کار و زندگی است، جنبش شورایی بالعکس بستر راه‌برد و راهکار تحقق خودیگانگی انسان و آمادگی همه‌ی آحاد برای ایفای موثرترین نقش‌ها در برنامه‌ریزی کار و تولید و زندگی اجتماعی و پایان دادن به جدایی انسان از کار خویش است.

3- شالوده‌ی کار جنبش شورایی، همپوندی و وحدت اندرونی میان مبارزه برای خواست‌های عاجل روز با کارزار بنیادی ضد سرمایه‌داری است. این نکته را در همه جا از جمله جایی از همین نوشته‌ی حاضر توضیح داده‌ایم. کارگران در این جنبش، رابطه‌ی خود با سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری را بر پایه‌ی گرفتن مزد، تضمین معاش، تامین رفاه و جدال برای زندگی مناسب در سیطره‌ی بردگی مزدی قرار نمی‌دهند. کاملاً بالعکس، از اعمال قدرت هر چه افزون‌تر علیه نظام سرمایه‌داری با هدف کاهش هر چه بیش‌تر فشار استثمار، تغییر هر چه عظیم‌تر موازنه میان کار لازم و اضافی به سود اولی و زیان دومی، تغییر هر چه فاحش‌تر آرایش قوای طبقاتی میان خویش و سرمایه‌داران به سود خود و بر ضد طبقه‌ی سرمایه‌دار، کاهش هر چه عمیق‌تر سلطه‌ی سرمایه بر سرنوشت کار و تولید خویش، کاهش هر چه کوبنده‌تر قدرت اقتصادی و سیاسی و حقوقی و مدنی و فرهنگی و ایدئولوژیک طبقه‌ی سرمایه‌دار، به عقب راندن هر چه بیش‌تر این طبقه و دولت‌اش عزیمت می‌کنند. مبارزه برای بهای افزون‌تر نیروی کار، رفاه بیش‌تر، بهداشت و درمان و آموزش متعالی‌تر، آزادی‌های سیاسی وسیع‌تر یا علیه تبعیضات بشرستیزانه جنسیتی و آلودگی‌های زیست محیطی و کار کودک را لحظات و سنگر‌هایی از زنجیره‌ی سراسری جنگ ضد بردگی مزدی می‌سازند. همه جا دست بر ریشه می‌گذارند. به شریان هستی سرمایه حمله می‌کنند و حد و حدود پیروزی را فقط به میزان تدارک، تجهیز و آرایش قوای

طبقاتی خویش ارجاع می‌دهند. در گُل، این جنگ و در تمامی میدان‌هایش، استخوان‌بندی هر چه نیرومند قدرت طبقه‌ی خود و تدارک مکفی برای سرنگونی و نابودی فرجامین سرمایه‌داری را دنبال می‌نمایند.

4- هر میزان پیش‌روی توده‌های کارگر در شوراها، متضمن صف‌آرایی رادیکال‌تر، مستحکم‌تر و آگاه‌تر طبقه‌ی آن‌ها در مقابل سرمایه است، جنبش شورایی، جامعه‌ی سرمایه‌داری را اساسا و به طور واقعی دوشقه می‌کند. به بیان دقیق‌تر، جامعه‌ی کارگری را در مقابل جامعه‌ی سرمایه‌داری و جنبش لغو کار مزدی را در مقابل نظام بردگی مزدی قرار می‌دهد. تضاد سرشتی کار و سرمایه، شکل متعین اجتماعی و طبقاتی تقابل کمونیسم پرولتاریا با سرمایه‌داری در همه‌ی میدانین و عرصه‌ها را احراز می‌نماید و مبارزه‌ی طبقاتی، شفاف‌ترین، اندام‌وارترین، متعالی‌ترین و ریشه‌ای‌ترین حالت خود را به نمایش می‌گذارد. سرنگونی طلبی فراطبقاتی تمامی هیبت جعلی و دروغین رادیکال نمایانه‌اش را از دست می‌دهد و جایگاه واقعی خود را در اردوگاه منحط رفرمیسم سرمایه‌سالار، در کنار تمامی تندسها و جهت‌گیری‌های رفرمیستی دیگر، باز می‌یابد. جنگ راستین میان کمونیسم و سرمایه‌داری، گُل رفرمیسم را در زیر چرخ قدرت خود له می‌سازد و در خود ذوب می‌کند.

5- جنبش شورایی ضد سرمایه‌داری و برای لغو بردگی مزدی، به اعتبار همه‌ی شاخص‌های بالا نماد واقعی رشد، رویدن، قدرت گرفتن و عظمت یافتن جامعه‌ی نوین کمونیستی در بطن نظام کهنه، فرسوده، محتضر، منحط و ضدبشری سرمایه‌داری است. فقط این جنبش است، که می‌تواند سرکشی و بلوغ نیروی تولیدی نوین در عمق مناسبات کهنه و میرای مستولی را نمایندگی کند. نیروی تولیدی یا جامعه‌ی بالنده‌ی نوینی، که هر گام توسعه و تاخت و تاز آن، گامی در عقب‌نشینی، تضعیف، فرسایش، تعمیق شکست‌پذیری و خلع سلاح کوبنده‌تر سرمایه‌داری است. نیرو و جامعه‌ای که در جنگ علیه جامعه و مناسبات ضد انسانی کهن، قدم به قدم قدرت خود را استحکام می‌بخشد و با سرنگونی دولت سرمایه‌داری به صورت جامعه‌ی واقعی جدید، جامعه بدون دولت و طبقات و استثمار طبقاتی رُخ می‌نماید.

مقاله را با این آغاز کردیم، که شورا به هیچ وجه شکلی از سازمان‌یابی جنبش کارگری نیست. بالعکس، تنها و تنها شکلی است که این جنبش می‌تواند برای کارزار واقعی رادیکال طبقاتی و ضد سرمایه‌داری خود آغاز کند. جملات مذکور را این‌جا، در پایان نوشته، با این عبارت تکمیل می‌کنیم که: مجرد شورایی متشکل شدن کارگران هیچ و مطلقا هیچ دلیلی برای سرمایه ستیز بودن و رادیکال بودن جنبش آن‌ها ایجاد نمی‌کند. رفرمیستی‌ترین و سرمایه‌سالارترین کارزارهای کارگران هم می‌تواند ردای شورا بر شانه اندازد. این هویت ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی بودن جنبش کارگری است، که به سازمان‌یابی شورایی آن هویت سرمایه‌ستیزی رادیکال می‌بخشد. عکس آن صادق نیست.

ناصر پایدار

آوریل 2019